

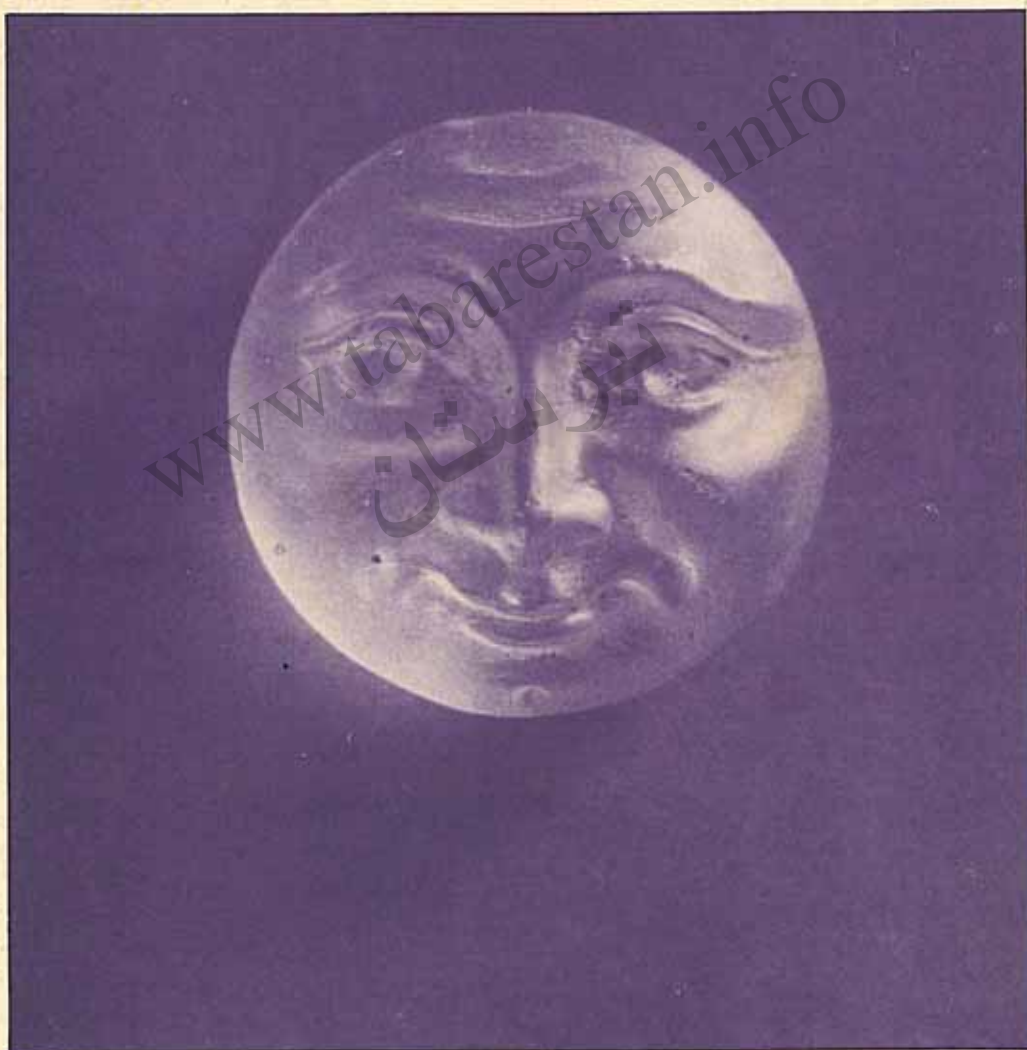
فرهنگی
هنری
پژوهشی

تپیدوا

۲۴
۲۵

۴۴ صفحه، ۲۰۰ ریال

سال سوم
شهریور و مهر ۱۳۷۳



□ فقر، عصبیت، موش □ خیزش کالنجار سلطان «عادلشاه» □ ادبیات شفاهی مردم شمال ایران □ موسیقی گیلان، ساده، صمیمی و پرسوز و گداز است، پای صحبت رکن الدین نژند و یولونیست هنرمند گیلانی □ هاشعر □ امیر بازواری: بزرگترین شاعر تبری گوی مازندران □ سیاگالش □ گیلان یولی □ کوچصفهان، عروس بی خانمان □ شاعران ولایت □ پهلوانان کشتی گیله مردی □ و...

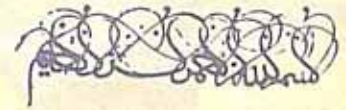
بخش گیلکی: در زمینه شعر، قصه، فولکلور و... یک طنز گیلکی

آنچه در این شماره می خوانید:

صفحه	عنوان
۳	سرمقاله
۴	اخبار فرهنگی، هنری، پژوهشی و ...
۶	خیزش کالنجار سلطان «عادلشاه» / افشین پرنو
۹	ادبیات شفاهی مردم شمال ایران / کاظم - سادات اشکوری
۱۰	موسیقی گیلان ساده، لطیف و پرسوزوگداز است / دکترالدین زند
۱۲	هشامشر / جلیل قیصری
۱۳	بانک لغات گیلکی / دکتر سیدحسن نایب
۱۴	امیر پازواری، بزرگترین شاعر تبری گوی مازندران / اسدالله عمادی
۱۶	نامداران مازندران، ابراهیم امرعشی / حسین صمدی
۱۷	سیاگالش / علی صفری لاسکی
۲۸	نوغاندار، نقد و بررسی منظومه نوغاندار سروده زنده یاد محمدرحیم مظفری / حیدر میرانی
۳۱	گیلان یولی (راه گیلان) / ناصر سودی
۳۳	کورجصفهان، عروس بی خانمان / رحیم جویانی
۳۳	دستور املائی گیلکی
۳۵	عروض و قافیه در اشعار گیلکی / جعفر بخشی زاد محمودی
۳۶	نقد و نظر / دکتر خسرو خسروی - ایرج افشار
۳۸	شاهزبان ولایت (رفعت الله امیریگانه) / جوشنگ عباسی
۳۹	پهلوانان کشتی گیله مردی (پهلوان رحیم جفاکش کتف گورابی) / محمدعلی بقایی فرد
۴۰	دو روایت دیگر از آغوزبازی / نورالدین رمضانلی جیرکلی - فرهاد وارست
۴۱	کتابهای رسیده - نامه های رسیده
۴۲	تالیسانی (نامه های خارج از کشور)
۱۸	نقل گمه نقلستان، سیاگالش
۱۹	گیلان جان / تیمور توپچی
۲۰	واگردان / عزت الله زرتدیان
۲۱	مورجانانه / فریدون سلیسی آسپار - محرمعلی مهدی زاده - بهمن صفائی - فرزاد دعائی
۲۲	کج کلاه خان / محمود طیاری
۲۵	شعر / احسان الله خادمی - شکلیاری لشکرودی - محمدرحیم صدراشکوری - جمشید قائمی
۲۶	ایسمال نفتی و محله جفلان / مورچه وشتی

مطالب فارسی

مطالب گیلکی



۲۴ و ۲۵

شهریور و مهر ۱۳۷۳

تپیدوا

ماهنامه فرهنگی - هنری

و پژوهشی (گیلان شناسی)

صاحب امتیاز و مدیر مسئول

محمدتقی پورا احمد جکتاجی

نشانی پستی

(برای ارسال نامه و مرسولات)

رشت: صندوق پستی ۴۱۷۴-۴۱۶۳۵ گیله و

نشانی دفتر

(برای مراجعات مستقیم)

رشت: خیابان انقلاب - ساختمان کهر - داخل

پاساز - طبقه دوم



لیتوگرافی: آریا

چاپ: توکل، صومعه سرا تلفن ۲۸۱۰



عکس پشت جلد:

■ کیسه بافی رشت (دوره پهلوی اول)



گیله و در حک و اصلاح و تلخیص مطالب

وارده آزاد است.

چاپ هر مطلب به معنای تایید آن نیست.

مطالب رسیده بازگردانده نمی شود.

استفاده فرهنگی از مطالب به شرط ذکر ماخذ

آزاد و استفاده انتفاعی از آن منوط به اجازه کتبی

است.

عکس روی جلد: ماسک (صورتک)

(نمادی از تمدن گیلان باستان)



ماسک آویز متعلق به قرن اول تا سوم میلادی،

مکشوفه در گیلان. از جنس شیشه با ۵ سانتی متر گودی و

۱/۵ سانتی متر قمار. محفوظ در یک کلکسیون شخصی،

توکيو.

برداشت از کتاب «Persian glass» چاپ ۱۹۷۷ توکیو



فقر، عصبیت، موش

چند ماه پیش در یکی از هفته‌نامه‌های گیلان خواندم که «پیرزن هشتاد ساله‌ای بر اثر کهولت سن، تنهایی، بیماری و ضعف ناشی از گرسنگی مورد حمله موشها قرار گرفت و از ناحیه پا خورده شد. این پیرزن که دارای یک پسر و یک دختر است در یکی از خانه‌های محقر و کثیفی از محلات قدیمی شهر لنگرود زندگی می‌کرد و تنها یکی از همسایگان مواظب او بود و احياناً مختصر غذایی به وی می‌رساند» به نقل و تلخیص از «نقش قلم» ۱۷ بهمن ۷۲.

خبر چنان دلخراش و رقت‌آور بود که بی‌درنگ انسان را دچار تأثر می‌کرد. اگر قرار باشد عصاره این خبر گرفته شود باید این کلمات را ردیف هم کاشت: پیری، تنهایی، بیماری، گرسنگی، فقر، آلودگی، ناخلفی، بی‌عاطفگی و... در مقابل اینهمه واژه‌های منفی تنها یک ذره ترحم و مهربانی! و... فاجعه!

چند هفته پیش باز در یکی از هفته‌نامه‌های گیلان خواندم «در اطراف سیاهکل چهار نفر نقابدار دختر جوانی را میان خواب ربودند تا به مرد زنده‌ای که ۵ فرزند دارد و در تهران زندگی می‌کند به مبلغ یک میلیون ریال بفروشند. حادثه که در نیمه‌شب اتفاق افتاده بود بر اثر بیداری دختر و هیاهویی که به راه می‌اندازد و صدای سگهای ده و «ایله‌جار» روستایان برای کمک عقیم می‌ماند. در این آدم‌ریایی برادر و دایی دختر دست داشتند» به نقل و تلخیص از «کادح»، ۱۸ خرداد ۷۳.

خبر آن چنان مضمّن‌کننده و شرم‌آور بود که آدمی را به تشنج وامی‌داشت. کلید واژه‌های این خبر هم بیکاری، نداری، بی‌شرمی، جهل و بی‌غیرتی است و نهایتاً فاجعه! می‌خواهید چقدر از این خبرهای بد و ناگوار را که هر دم اتفاق می‌افتد - نه که در کل کشور، که حتی دوروبر خودمان توی گیلان - به نقل از این روزنامه و آن هفته‌نامه ردیف کنم و بیاورم، چه سودا به گجا می‌رسیم؟ همه راه‌ها به فاجعه ختم می‌شود. کار ما این نیست که آن‌ها را منتقل کنیم، نتیجه را باید اعلام کنیم. دون شأن ملت کهنسال و جامعه مسلمان ماست که روزش با زشتی و پلشتی به شب آید.

چند روز پیش برای خود ما اتفاقی خیلی ساده و فانزنی افتاد که اگرچه در ظاهر به طنز می‌ماند و در مقابل این دو خبر که آوردیم اصلاً به حساب نمی‌آید اما باز راه به ترکستان دارد و به فاجعه ختم می‌شود.

یک ماشین پیکان مدل قدیمی بیست سال پیش است که شب و روز در خدمت مجله است. هرگز فرصت نمی‌کنیم دستی به سر و روی همیشه خاک گرفته‌اش بکشیم. حمل کاغذ به چاپخانه، انتقال مجله از صحافی، توزیع آن میان دکه‌داران، رساندن بسته‌ها به نمایندگی‌های شهرستان‌ها و کارهایی از این دست بر عهده آن است. به اضطرار لاستیک‌های صاف و صابونی شده است. توی گرمای تابستان امسال روی اسفالت داغ جاده‌ها یکی پس از دیگری پنچری داشت و ماشین را با راننده‌اش - که دست بر قضا مدیر مجله هم هست! - میان جاده با بار، سرکار گذاشت، تا این که مجبور شدیم جسارت کنیم و یک حلقه لاستیک نو - و نه یک جفت! - بخریم. با تیوب شد «۸۸» تومان! و بستیم به «تکش»!

چند روز پیش متوجه شدیم حلقه لاستیک نو و عاجدار ما سر جایش نیست و بجای آن یک لاستیک صاف تر از لاستیک سابق خودمان به آن بسته است. راننده که - مدیر مجله هم باشد - از بس آدم حواس پرتی است و سرش گرم کار مجله است گویا دو سه روزی هم با آن دور زده بود و متوجه نشده بود تا پریروز که کاشف بعمل آمد رندی آن را در جایی که پارک شده بود در آورده و زاپاس خود را بجای آن بسته است. حالا او با لاستیک تازه ما در خیابانها و بیابانها جولان می‌دهد و به ریش ما می‌خندد - هر چند که ما ریش نداریم - و ما با لاستیک صاف و صابونی او با بیم و هراس کار می‌کنیم و گوش خوابانده‌ایم که کی صدایش در آید و ترقی بترکد و ما را باز، با بار، وسط کار، قال بگذارد!

آبخور این عمل کجاست؟ جز فقر اقتصادی و فرهنگی؟ طرف یا ندارد و می‌خواهد داشته باشد که این رسم دارندگی، براننده آدمی نیست، یا دارد اما ذاتاً دزد و دله است که آنهم از جهل و نادانی ست.

بله ما در زمانی و مکانی زندگی می‌کنیم که امنیت ۲ ساعت و نیمی پارک اتومبیل بی‌دغدغه خاطر وجود ندارد. نه حتی این، که بخاطر دو خط و نیم انتقاد، باید در بیم و هراس قطع سهمیه ۱۳ و ۱۳ کاغذ مجله باشیم چرا که اگر لاستیک، چرخ حرکت ماشین را تضمین می‌کند، کاغذ چرخ حرکت چاپ و نشر مطبوعات را تأمین می‌کند.

بله روزمرگی زمان ماست که غم نان بکشد کار آدم را به جایی که به فاجعه ختم شود، فاجعه به هر شکل و شمایی که تصور کنی. فرزند بخاطر تلاش معاش و سگ دوی مادر را رها می‌کند، برادر از زور بیکاری و از پس آن بیعاری خواهر را می‌ریاید تا بفروشد و گرانی کمرشکن آدم را به دزدی آشکار وامی‌دارد.

در جامعه‌ای که گرانی، تورم و بیکاری در آن بیداد می‌کند البته که مهر مادری و غیرت برادری می‌پژمرد و روح تجاوز به حقوق دیگران در آن ریشه می‌گیرد، آلودگی اجتماعی پدید می‌آید و موش در خانه می‌افتد.

در مقابل نمادهای منفی خبرها که - بعنوان مثبت نمونه خروار - برشمردیم، چه نمودهای مثبت داریم که بشناسیم و تقویت کنیم. مهربانی در خیر اول و هشیار و بسیج جمعی در خبر دوم. خیر سوم بخاطر طبیعت خشنی و یک‌سویه حادثه هیچ بار مثبت ندارد.

چون سرشت نمادهای منفی خشن و تهاجمی است و طبیعت نمودهای مثبت نرم و لطیف، قالب این بوده و هست آن‌که خشن تراست غالب شود - لا اقل در تاریخ ما چنین بوده است و ما چنین آموختیم. جامعه ما هم جدا از این قالب نیست. پریروز ست و مدهوش، دیروز انقلابی و پر جوش و امروز عصبی و مغشوش. منتظر نباشیم فردا چه پیش آید، فردا را بسازیم با تنه مهربانی، که برایمان مانده، با همکاری جمعی و «ایله‌جار» با بسیج خوبی‌ها و جهاد معرفت.

درگذشت محقق و مردم‌شناس گیلانی

هوشنگ پورکریم نویسنده، مردم‌شناس و محقق نام‌آور گیلانی نهم شهریور ماه امسال در دیار غربت درگذشت. پورکریم در برپائی و تأسیس سازمان مردم‌شناسی ایران نقشی بسارز داشت. از وی آثار زیادی در زمینه تحقیقات مردم‌شناسی، جامعه‌شناسی و مونوگرافی از جمله کتاب آلاشت - گالش‌ها و تقسیم کار و... به چاپ رسیده است. همچنین مقالات فراوانی در برخی نشریات فرهنگی و هنری از جمله مجلات معتبر «فرهنگ و مردم» و «مردم‌شناسی و فرهنگ عامه» از خود به یادگار نهاده است.

جشنواره سرود و آهنگهای انقلابی بومی

اولین جشنواره سرود و آهنگهای انقلابی بومی مازندرانی و ترکمنی در تاریخ ۱۵ الی ۱۷ و ۱۹ الی ۲۱ شهریور ماه ۱۳۷۳ در دو شهر گنبد و تکابین برگزار گردید و با استقبال عمومی مواجه شد. اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان مازندران مجری و متولی این حرکت هنری در منطقه بوده است.

نمایشگاه عکس روستا در روستا

دومین نمایشگاه عکس جمعی از عکاسان آمل، بابل و بابلسر با همکاری اداره فرهنگ و ارشاد اسلامی بابل در روستای «چهره» از توابع بابکنار شهرستان بابل از تاریخ ۲۸ مرداد برپا شد. این نمایشگاه همه روزه از ۸ صبح تا ۸ شب دایر بوده است.

موفقیت یک نمایشنامه نویس گیلانی

نمایشنامه «چهارشنبه خاتون» نوشته فرهاد پاک‌سرشت، شاعر و نمایشنامه‌نویس گیلانی در هشتمین جشنواره سراسری تئاتر «هنری - ادبی» روستا که از ۲۹ مرداد الی ۳ شهریور ماه سال جاری در تهران برگزار شد، توانست علاوه بر دریافت دو لوح بازیگری، جایزه برترین متن نمایشی را «بخاطر عنایت به باورهای عامیانه و طرح عاطفی و صمیمیت روستاییان و زبانی ساده و موجز در طرح دیالوگها» نصیب نویسنده‌اش سازد.

فرهاد پاک‌سرشت که این نمایش را با برداشتی آزاد از روایت خرافی و عامیانه «چهار شیمی خاتون» به رشته تحریر در آورده تاکنون نمایشهای مختلفی را نوشته است که در جشنواره‌های مهم تئاتری کشور به موفقیت‌های بزرگی دست یافته‌اند. از معروفترین آثار نمایشی وی می‌توان به «بار دیگر باران» «آمانورها» و «یک پنجره برای دیدن» اشاره کرد که توسط رضا میرمعنوی کارگردان صاحب نام گیلانی بر روی صحنه آمده است. شایان ذکر است که بخشی از نمایش «چهارشنبه خاتون» به زبان گیلکی اجرا شد که بشدت مورد توجه تماشاگران جشنواره قرار گرفت.



پرندگان شوریده و مغموم در نمایشگاه احمد نصرالهی

احمد نصرالهی، نگارگر شوریده و هنرآفرین خطه سرسبز شمال در بیستم مرداد ماه نمایشگاهی از آخرین تابلوهای خود را در نگارخانه آبن بابل برگزار کرد. هنرمند این بار با نگاهی نو و با رنگ‌های تازه و زنده به طبیعت و نین ماه‌های ژرف آن نگریسته، پرندگان خیالی، شوریده، مغموم و منتظر آفریده است که در انتهای جهانی بازگشته به سبیده‌دم امید چشم دوخته‌اند. گردش رنگی تازه و انسجام طرح‌ها و نگاره‌ها این بار نشانی از باوروی و نوشدگی هنرمند دارد که در کرانه دریای خزر به صید رنگ‌های نو، خیالات و احساسات نهفته دلخوش است.

نمایشگاه اخیر که در نوع خود در خطه شمال بی‌سابقه بود، با استقبال بی‌نظیر تماشاگران مواجه گردید و در واقع، دهمین نمایشگاه انفرادی هنرمند بود که در سال‌های اخیر در بابل، ساری، مشهد و تهران برگزار کرده است.

افتتاح دو کتابخانه عمومی

همزمان با هفته دولت در آغاز شهریور ماه امسال کتابخانه عمومی رودبار با زیربنای حدود ۶۰۰ متر مربع در دو طبقه با تجهیزات کافی افتتاح شد. کتابخانه عمومی قبلی در زلزله ویرانگر خرداد ۶۹ بکلی در هم کوبیده شده بود.

همچنین کتابخانه عمومی شونیل با زیربنای ۲۰۰ متر مربع در زمینی به وسعت ۵۰۰ مترمربع و نزدیک به ۱۰۰۰ جلد کتاب در ششم شهریور ماه افتتاح گردید. لازم به توضیح است که شونیل مرکز دهستانی به همین نام از مناطق بسیار دور و صعب‌العبور اشکور رودسر است که جزو مناطق محروم استان به حساب می‌آید. راه ارتباطی آن و مردمش با مناطق جلگه‌ای گیلان اغلب سال قطع است.

عصری با جلال

پنجشنبه سوم شهریور ماه از طرف سازمان تبلیغات اسلامی گیلان بمناسبت بیست و پنجمین سال درگذشت زنده‌یاد جلال آل‌احمد نویسنده نامی و بزرگ ایران مجلس یادبودی با حضور جمعی کثیر از هنرمندان و دوستان ادبیات معاصر در محل تالار سردارچنگل رشت برگزار گردید.

در این مراسم شمس آل‌احمد برادر آن زنده‌یاد که خود یکی از نویسندگان معروف است و تاکنون چندین کتاب داستان، تحقیق و سفرنامه از وی بچاپ رسیده و منتشر شده است به تفصیل درباره جلال آل‌احمد و زندگی و افکار و آثارش بیاناتی ایراد کرد و در پایان سخنرانی به پرسش‌تنی چند از حضار در رابطه با مرحوم جلال و آثار منتشر نشده او نیز در خصوص فن داستان‌نویسی پاسخ گفت.

سپس یکی از نویسندگان جوان داستانی از نوشته‌های خود را قرائت کرد و پس از آن یک برنامه موسیقی سنتی توسط هنرمندان سازمان تبلیغات اجرا گردید. این مراسم با نمایش فیلم سینمایی که از داستان (بچه مردم) نوشته جلال آل‌احمد اقتباس شده بود پایان پذیرفت.



غار بوزخانه

غار بوزخانه (در لغت ترکی به معنی یخ‌خانه) در ارتفاعات رشته کوه تالش در شمالغرب شهرک ماسوله در ارتفاع ۲ هزار و ۵۰۰ متری از سطح دریا قرار دارد و دو ماه پیش بطور اتفاقی توسط یک فرهنگی اهل تالش کشف شد. این غار دارای ۶ روزنه شناسایی شده ورودی است که از سه دریچه آن امکان ورود انسان وجود دارد. جنس غار آهکی است و به عقیده کارشناسان غار اصلی ۵۰ تا ۱۰۰ متر پایین‌تر از این سطح قرار داشته که احتمالاً بر اثر ریزش سقف آن در سالیان گذشته غار جدید بوجود آمده است.

هنگام ورود به غار بعد از عبور از یک دالان به قطر دهانه ۴۰ سانتی‌متر و به طول ۲۰ متر یک تالار به وسعت تقریبی ۸۵۰ مترمربع که سقف آن از کف ۲۵ متر فاصله دارد قرار گرفته، غار مزبور فاقد نور طبیعی کافی برای شناسایی است. در این غار لایه‌های یخی فراوان و چشمه‌های آب آشامیدنی گوارا وجود دارد. بومیان محل از یخهای موجود و چشمه‌های آب آشامیدنی این محل در تابستانها استفاده می‌کنند.

هم‌اینک تحقیق مشترک کمیته غارشناسی ایران و معاونت پژوهشی دانشگاه آزاد اسلامی واحد رشت بر روی این غار آغاز شد. در این عملیات شناسایی که طی هفته‌های گذشته انجام گرفت دکتر عبدالکریم غریب رئیس کمیته غارشناسی ایران، دکتر امین سبحانی استاد زمین‌شناسی و دکتر بهمن رضائی معاون پژوهشی دانشگاه آزاد اسلامی به اتفاق یک گروه کوهنورد و راهنمایان محلی شرکت داشتند.

گزارشی از سومین جشنواره سینمای جوان — منطقه ۳ - گرگان

در بخش آزاد: نر اول محمدعلی غریقی از آمل / نفر دوم کریم محسنی ارجمندی از تبریز / نفر سوم علیرضا مداح از سمنان هیت داوران به کلیه برندگان بخش عکس، لوح افتخار و سکه نیم بهار آزادی اهدا گردید و در خاتمه هیت داوران از آقای اسماعیل پورجعفری از رشت و میرصفی اندرگلابی از بابل تقدیر بعمل آورد.

نتایج بخش فیلم:

- بهترین صداگذاری به محمد رهروان برای فیلم ضوء از لاهیجان
- بهترین تدوین به شامین بشرا برای فیلمنامه کودکانه از رشت
- بهترین فیلمبرداری به گیوان توکلی برای فیلم بازگشت از ارومیه
- بهترین فیلمنامه به اکبر نیکمرد برای فیلمنامه‌های برای فرزندان از تبریز
- بهترین کارگردانی به محمد مهدی پورحسن برای فیلم زمانی از پارک از گرگان
- بهترین انیمیشن به محمدرضا حسن پور برای فیلم مضکر کوچک و مبارزه با خیال از مهاباد
- بهترین فیلم مستند به داور علایی از اردبیل برای فیلم خشت مسی
- بهترین فیلم داستانی به عبدالرضا زارع برای فیلمنامه کودکانه از رشت
- به کلیه برگزیدگان جشنواره تندیس، لوح افتخار و سکه نیم بهار آزادی اهدا شد همچنین هیأت داوران لوح افتخار و سکه نیم بهار آزادی را به عبدالرحمن احتسابی از ساری برای فیلم گامهای آشنا و علیرضا مقدم از گرگان برای فیلم تنهایی دوییدن و آسیه کامیاب فرحبخش برای فیلم عروسکیها از رشت و پیمان قاسمی از لاهیجان برای فیلم دستها اهدا نمود.



فیلم و عکس

۲۵ شهریور ۷۳ - گرگان

در بخش آیینهای ما: نر اول محمدهادی شجونی از رشت / نفر دوم رضا مجلسی از رشت / نفر سوم: هیچ عکسی شایسته احراز رتبه سوم شناخته نشد.

در بخش فراشت: نر اول داود عامری از گرگان / نفر دوم محمد مهدی پورحسن از گرگان / نفر سوم محمدهادی شجونی از رشت

هنرمندان عکاس و فیلمساز هفت استان کشور شامل استانهای گیلان، مازندران، اردبیل، آذربایجان غربی، آذربایجان شرقی، سمنان و زنجان در روزهای ۲۱ تا ۲۵ شهریور ماه ۷۳ در گرگان به تماشای آثار پدیدگر نشستند.

در بخش عکس جشنواره از میان ۱۰۹۳ قطعه عکس ارسال به دفتر جشنواره برای چهار بخش «آیینهای ما، دوستی، فراغت و آزاده، تعداد ۷۹ قطعه عکس انتخاب شد. غیب برخی از عکاسان که در دوره‌های قبل و همچنین در دیگر نمایشگاههای عکس کشور حضور جدی داشته‌اند بخوبی احساس می‌شد. گویا بتدریج عدم حضور در جشنواره‌ها دارد بعنوان نوعی ارزش و وجهه برای عکاسان کشور مطرح می‌شود. وقتی دلیل عدم حضور عکاسی سؤال می‌شود این جواب آشنا شنیده می‌شود که: فلانی دیگر جشنواره سینمای جوان را قبول ندارد!

در بخش فیلم جشنواره از تعداد ۸۸ حلقه فیلم ۸ و ۱۶ م.م. ارسال به دفتر جشنواره، تعداد ۴۱ حلقه پذیرفته شد. که در این میان تعداد ۳ حلقه ۱۶ م.م. و بقیه در قطع ۸ م.م. بودند. نهایتاً بدلیل محدودیت، فیلمهای ۱۶ م.م. در بخش خارج از مسابقه به نمایش در آمد.

نکته قابل ذکر آنکه در جشنواره سینمای جوان گرگان، هنرمندان گیلانی درخشش چشمگیری داشته‌اند. در بخش فیلم، جوایز و موفقیت‌های بدست آمده اکثراً توسط سینماگران جوانی بوده است که اولین تجربه خود را انجام داده بودند.

سرانجام در روز ۲۵ شهریور ماه، در روز اختتامیه داوران دو بخش فیلم و عکس جشنواره آراء خویش را به شرح ذیل اعلام کردند:

نتایج بخش عکس: در بخش دوستی هیچ عکسی شایسته احراز رتبه اول شناخته نشد. / نفر دوم مهدی قاسمی از گرگان / نفر سوم محمدعلی غریقی از آمل

روابط عمومی انجمن سینمای جوان رشت

گیلان و مازندران در ماهی گه گذشت

با همکاری سارا خدیوی فرد

منبع: خبرگزاری جمهوری اسلامی - ابرار - اطلاعات - جمهوری اسلامی - جهان اسلام - رسالت - سلام - کیهان - هفتشهری

اطلاعات (۱۲ مرداد)، ش ۲۰۲۵۷، ص ۱
 «پایانه بزرگ مسافربری شهر رشت افتتاح شد.» جمهوری اسلامی، (۱۵ مرداد)، ش ۴۳۹۶، ص ۴
 «دومین همایش فرهنگی ادبی دانشجویان کشور با پیام رئیس مجلس در رشت آغاز شد.» جمهوری اسلامی (۲۰ مرداد)، ش ۴۴۰۰، ص ۴
 «ورود پرندگان مهاجر به تالابها و مناطق ساحلی گیلان» ابرار (۲۳ مرداد)، ش ۱۱۶۷۲، ص ۵
 «دریای خزر در لیست مناطق آلوده خطرناک قرار دارد.» سلام (۲۷ مرداد)، ش ۹۳۱، ص ۱۱
 «یک نوع بندر جدید برنج با نام «دشت» در مازندران تولید شد.» اطلاعات (۲۹ مرداد)، ش ۲۰۲۷۰، ص ۴
 «اولین شرکت تعاونی زنان روستائی ایران در شهرک ماسوله تشکیل شد.» کیهان (۳۱ مرداد)، ش ۱۵۱۴۷، ص ۱۸

«گیلان از لحاظ کنترل جمعیت ۸/۱ درصد بیشترین موقعیت را در کشور بدست آورد.» کیهان (۶ مرداد)، ش ۱۵۱۱۸، ص ۱۹
 «در استان مازندران نسل گونه‌های نایاب کبک دری در حال انقراض است.» هفتشهری (۶ مرداد)، ش ۴۵۷، ص ۳
 «افزایش بزهای وحشی در زیستگاههای مازندران» هفتشهری (۶ مرداد)، ش ۴۵۷، ص ۳
 «پل جدید تبریز در ساری افتتاح شد.» جمهوری اسلامی (۶ مرداد)، ش ۴۳۹۰، ص ۴
 «دانشکده تربیت فنی و حرفه‌ای صومعه‌سرا افتتاح شد.» رسالت (۹ مرداد)، ش ۲۴۷۳، ص ۸
 «میزان خودکشی در گیلان بیش از ۳۲ درصد افزایش یافته است.» سلام (۱۰ مرداد)، ش ۹۱۸، ص ۸
 «کارخانه روغنکشی گنجه» رودبار با ظرفیت تولید روزانه ۴۰ تن روغن بازگشایی شد.»

روزگار دراز و پرتوان فرمانروایی شاهعباس صفوی ا پهنه زیر فرمان صفویان را آرام ساخت و جابجایی توان‌های جهانی و سیاست‌های برون مرزی شاهعباس چهره نوینی به پیوندهای اقتصادی ایران در درون و برون از مرزهای فرمانروایی صفویان داد و سبب گشت که کالاهای فرآورده بومی ایران بیشتر از پیش راهی بازارهای جهانی گشته و گمبدهای بازار ایران از دیگر سرزمین‌ها بنا بر شیوه‌های نوینی فراهم و به ایران آورده شود. در پیوند با شیوه نوین اقتصادی ایران برخی از پاره‌های جنوبی و شمالی ایران دچار دگرگونی‌هایی در بافت‌های اقتصادی و اجتماعی خود شده و شهرهای تازه‌ای در ازای راه‌هایی که بندرهای شمالی و جنوبی ایران را به پایتخت صفوی پیوند می‌زدند برپا گشته و برخی از شهرهای پرشکوه پیشین که بر پایه شیوه‌های اقتصادی زمانه خود بزرگی و شکوهی داشتند خاموش گشته و برخی از آن‌ها رو به نابودی رفتند.

گیلان نیز در راستای این دگرگونی‌ها چهره نوینی یافت و بندرهای آن پویا گشته و شهر «رشت» که بر سر راه بندر «پیربازار» به قزوین و دیگر شهرهای برپا بر بامواره ایران بود و کالاهای روسی و دیگر سرزمین‌های اروپایی که از راه روسیه به ایران فرستاده می‌شد از آن می‌گذشت رو به رشد نهاده و در اندک زمانی شهری بزرگ شده و پدیرای بازرگانان و کانون پویای بازرگانی در شمال ایران گشت. بزرگ شدن رشت کم‌کم از ارزش و پویایی رو به رشد لاهیجان و فومن - شهرهای بزرگ پیشین گیلان - کاست و این شهر را کانون کش‌های اقتصادی و اجتماعی گیلان نمود.

در دهه چهارم سده یازدهم هجری کانون‌های بازرگانی چندگانه‌ای در رشت برپا و بازرگانان از هر سو روانه این شهر شدند. در این کانون‌های بازرگانی داد و ستد پرارزشی بر سر ابریشم و برنج و توتون و تنباکوی گیلان و کالاهایی چون خز و چرم خام و چیت و ماهوت و پارچه کتانی و فرآورده‌های فلزی و آهن و مس و شیشه و پوستین و کاغذ و شکر و عسل و موم و ودکا و خاویار و ماهی و ابزار جنگ که از روسیه و دیگر سرزمین‌های اروپایی که از راه روسیه به ایران آورده می‌شدند انجام می‌گرفت. انبار گشتن این کالاها در رشت برخی از دیگر شهرهای گیلان و داد و ستد بر سر آنها در کوتاه زمان چهره اقتصادی گیلان را دگرگون کرد و همپای آن چهره نوینی به اجتماع گیلان داد. در این چهره‌یابی نوین توانمندان پیشین اجتماعی گیلان که بر پایه کشاورزی و پرورش کرم ابریشم و فرآوردگی ابریشم سده‌هایی چند بر کارها چیره بودند جای خود را به توانمندی که از راه داد و ستد توانی یافته ولی ریشه‌ای در گیلان نداشتند، دادند.

برآیند این دگرگونی ناخرسندی توانمندان پیشین و تلاش آنان برای بازپس گرداندن روزگار گذشته - که در سایه آن آتش خیزش دگرباره‌ای در برابر صفویان و اندیشه برپا کردن تختهای فرمانروایی‌های پیشین جان می‌گرفت - ناخرسندی مردم - که از تلاش فراوان خود بهره‌ای نجسته و غمگناکه چشم به رشد طبقاتی بازرگانان دوخته بودند - و خرسندی توانمندان تازه برپاخاسته - که بر پایه سیاست‌های

خیزش کالنجار سلطان «عادلشاه»

افشین پرتو

دربار صفوی توانی یافته و می‌بایست در برابر پشتیبانی دربار از خود به واکنشی همسان دست زند - بود.

آنچه که پیش آمده بود از یکسو باشندگان گیلان را به دو بخش کرد، گروه نخست که دربردارنده توان پیشین و مردم - چه روستایی و چه شهری - بهره نایافته از این دگرگونی بود و گروه دوم که بازرگانان و پیرامونیان آن‌ها و سودبرندگان از کارهای آنان را دربرداشت، و از دیگر سو سرزمین گیلان را به دو پاره بخش نمود. پاره‌ای که در راستای سیاست‌های نوین اقتصادی توان یافته - چون رشت و دیگر آبادی‌هایی که در درازای راه بازرگانی برپا گشته بودند - و پاره‌ای که از آن راه دور مانده و شکوه و بزرگی پیشینان را از دست می‌دادند و اندک اندک در سایه چهره نوین گیلان رو به خاموشی رفته و شاید در درازای زمان نابود می‌گشتند.

گیلان نخستین آزمونگاه گذار از دوره فتودالیسم به سرمایه‌داری در ایران بود و از آنرو باید همه آنچه را که می‌توان در دوره گذار از فتودالیسم به سرمایه‌داری در هر سرزمینی از جهان - چون خیزش‌های روستایی و ایستادگی بهره‌یافتگان از دوره فتودالیسم در برابر چیرگی سرمایه دید در گیلان نیز آزمود. دهه چهارم سده یازدهم هجری در گیلان دهه نمایش نخستین ایستادگی‌ها در برابر چیرگی سرمایه در ایران است. در این نمایش پرتوان توانمندان خموش و سرکوب شده پیشین و مردم دلپسته به پیوندهای فتودالی و هراسان از گذر به روزگار سرمایه‌داری در یک سو و توان یافتگان از نخستین گام‌های رفتن به سوی سرمایه‌داری و گماشتگان دربار صفوی در سوی دیگر به رویارویی با هم شتافته و به ستیزه‌ای سخت و خونین با یکدیگر دست زدند.

چشم در چشم هم‌دوختن خشمگناکه و رجزخوانی‌های دو گروه ستیزه‌جو تا آنکه شاهعباس زنده بود و توانمندان از نخستین نودهای آن دگرگونی پشتیبانی می‌کرد ادامه داشت تا آنکه شاهعباس در روز پنجشنبه ۲۴ جمادی‌الاولی سال ۱۰۳۸ هجری به بیماری اسهال خونی و استفراغ^۱ یا به گفته‌ای از زیاده‌روی در نوشیدن شراب^۲ در اشرف^۳ مازندران مُرد. شاهعباس مُرد و در خاک خفت چون همه نامجویان و نام‌آوران پیشین، و پسرزاده‌اش «سام میرزا» با نام «شاه صفی»^۴ بر تخت فرمانروایی صفوی نشست.

در دهه پسین فرمانروایی شاهعباس بر ایران، گیلان هم دگرگونی را آزمود و هم ستمی چندسویه را. شاهعباس در

راستای پویا ساختن اقتصاد شهری از مالیات در همه جای ایران کاست مگر در گیلان. کارگزار سیاست‌های ستمکارانه و چیرگی جویسانه شاهعباس در گیلان در آن دهه «اصلان بیگ» بود. وی نه تنها چهارده سال بر پاره باختری گیلان فرمان راند چه از دور دستی نیز بر بیه پیش داشت و در چپاول و سرکوب خیزش‌های مردم پاره خاوری گیلان نقش داشت. اصلان بیگ به هنگام فرمانروایی بر بیه پس چه بسیار گمان را که کشت و چه بسیار ستم‌هایی که روا داشت.

تلاش اصلان بیگ در راه پدید آری دگرگونی در گیلان، توانمندان پیشین را به رویارویی با او برپاخیزانده و کوشش او را در راه افزایش مالیات مردم، شهرنشینان و روستاییان را به ستیزه با او واداشت ولی واکنش بی‌سازمان مردم در برابر او به سبب پشتیبانی شاه و دربار صفوی از او نه تنها سودی نداشت چه اینکه او را درنده‌تر و دریده‌تر ساخته و بر آزار او در چپاول مردم افزود. ملا عبدالفتاح فومنی می‌نویسد: «... و چو در زمان وزارت اصلان بیگ، خانواده‌های قدیمی مستاصل و خراب شده، مدت چهارده سال با نهایت قوت طامعه، به امر وزارت اقدام داشت... لاجرم خلقی کثیر از ولایت بیه پس، به شکوه اصلان بیگ، به فرح آباد بهشت بنیاد، به سجده رسیده و مکرراً زبان به شکایت دراز کرده، عرض تظلم و بیدادی نمودند. و مبلغ پنجاه و یک هزار تومان تقریر و ابواب او را نوشته و به نواب درگاه سپردند. و مع هذا شکایت رعایا مفقودالافر آمد، به جای نرسید و اصلان بیگ معزوم محترم به گیلان آمده...»^۵

مردم از ستم کارگزاری در بارگاه شاه فریاد برمی‌دارند. شاه از برای رسیدگی به فریاد آنان باج می‌سناند. کارگزار باجی کلان‌تر پرداخته و «بیداد» پاسخ دادخواهی مردم می‌گردد.

اصلان بیگ در سال ۱۰۳۵ مُرد و تختش نشستگاه ستمکارزاده‌ای شد. با مرگ اصلان بیگ، شاه پسر وی «اسماعیل بیگ» را به وزارت بیه پس گماشت تا راه پدر را پی گرفته و خشکستان آرز شاه صفوی را با خون بیبویان گیلانی سیراب کند.

چندگاهی از آغاز فرمانروایی اسماعیل بیگ نگذشته بود که شاهعباس مُرد و شاه صفی بر جای او نشست. مرگ شاهعباس و بر تخت نشینی شاه صفی آتش خیزش خفته زیر خاکستر گیلان را برافروخت.

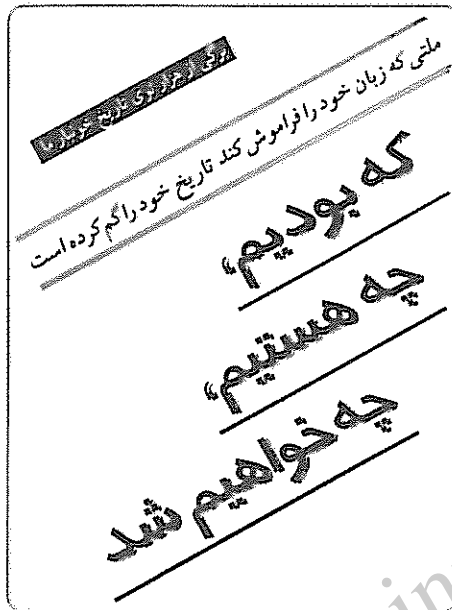
برپادارندگان خیزش سال ۱۰۳۹ هجری در گیلان عنایت‌خان لشت‌نشایی، سلطان ابوسعید چپک، کربلایی محمد گوکه‌ای، گوله محمدخان کوچسفهانی، جوت شاهمراد گیلوایی، محمدبیگ پسر شاهمراد، شیرزاد بیگ کیسی، آتش‌باز خشکبجاری و گروهی دیگر از توانمندان پیشین گیلانی که در پهنه‌های کنار سیدرود و میان دوپاره خاوری و باختری گیلان برجای مانده و گاه ستم گماشتگان صفوی بر هر دو پاره گیلان را آزموده بودند، می‌باشند. آنان که شاهعباس را مُرده و جانشینش را ناتوان می‌دیدند بر آن شدند که دگرباره آواز جدایی گیلان از ایران را سر داده و گماشتگان صفوی را از گیلان برانند. از آنرو به گمان بازمانده‌ای از خاندان فرمانروایان پیشین اسحاقی را - که پیش از چیرگی شاهعباس بر گیلان بر بیه پس فرمان می‌راندند

به نام «کالنجارسلطان» به شاهی برگزیده و زیر پرچم او دست به خیزش بزرگ زدند.

خیزشیان بر آن باور بودند که کالنجارسلطان فرزند شاهجمشیدخان اسحاقی است و چند ماه پس از گریز آن شاه از گیلان به شروان از مادر - که از وابستگان به دربار صفوی بوده - زاده شده و تا آن روز در نهان می‌زیسته است. آنان وی را «عادلشاه» نامیده و به خانه «بیرشمگل گیلوایی» که بنا بر باورشان شیخ زمان بود برده و از آن شیخ فرمائی به پشتیبانی از او دریافت داشته و به نوشته ملاعبدالفتاح نقاره به نام او زده و مردم را به پشتیبانی او فراخواندند. گرد آمدگان پیرامون عادلشاه که ملاعبدالفتاح آنان را «جمعی پریشان و قومی بی‌نام و نشان» می‌نامد و این خود نشانه گرد آمدن مردم روستا پیرامون عادلشاه است در بیستم شعبان سال ۱۰۳۹ هجری فریاد خشم برآورده و از سیدرود گذشته و به پاره خاوری گیلان تاخته و به لاهیجان در آمده و خانه «میرماد لشت‌نشایی» را که از سالها پیش به دستور شاهعباس کلاتر لاهیجان بود تاراج کرده و سی هزار تومان پولی را که از خانه او به دست آوردند میان مردم برپاخاسته پخش کردند. آنان سپس به خانه‌های علی‌خان بیگ و برادرش «میرعباس» تحویلداران دیوان که به تازگی از مسکو بازگشته و کالاهای فراوانی با خود آورده و انبار کرده بودند تاخته و آنچه را که آنان بر هم انباشته بودند تاراج کرده و هیاهویی بزرگ برپا داشتند. برپایی هیاهویی آنچنان بزرگ و پیچیدن آوازه خیزش عادلشاه در همان روز بسیاری از چشم به راه دوختگان را گرد او به هم آورده و پاس‌دارندگان توان چیرگی دربار صفوی در گیلان را برای رویارویی با آنان به تکاپو واداشت. خیزشیان در شب نخستین خیزش خود به کانون فرمانروایی گماشتگان دربار صفوی در بیه پیش تاخته و ساختمان فرمانروایی بیه پیش را به آتش کشیدند.

آن شب شی تماشایی و شاید برای همیشه به یاد ماندنی در لاهیجان بود. پس از گذشت سال‌ها از گریز نامیدانه خان احمد^۷ در آن پگاه غمبار، آن روز پرهراس به سر آمده و دگرباره شی از راه رسیده بود، شی خفته زیر خاکستر نور ماهی که در پس ابرهای تیره و سر بر شانه هم نهاده آسمان غمین گیلان پنهان بود و در تاریکیش گماشتگان دربار صفوی و خود فروختگان به آن دربار ستم می‌گریختند. گریزندگان پای گل آلود از گل شالیزارها را در آب سیدرود شستند و به بیه پیش گریختند و خیزشیان آن شب آتش در خانه سرسپردگان گریزنده انداخته و آنچه را که آن‌ها سال‌ها چپاول کرده بودند میان مردم پخش کرده و تا برآمدن آفتاب فریاد سادی سردادند و با برآمدن آفتاب چون آفتاب برآمده از خاور رو به باختر نهادند و در کوچسپهان به گروهی از گریزندگان رسیده و آنچه را که با خود می‌بردند بازسانده و برخی از آنان را بر دار کرده و شتابان روانه خشکسار شدند.

آوازه خیزش عادلشاه به تندی در همه گیلان پیچیده و با نوای توفنده خور درآمیخته و سر به هر کرانه‌ای کوفت و هم‌آوازی یافت. آتشی بزرگ برپا شده بود، بیه پیش فرو افتاده و گماشته دربار صفوی بر بیه پیش هراسان از آنچه که روی می‌داد می‌نگریست. اسماعیل بیگ دسوارهای



پاس‌دارنده نوانش را سست‌پایه می‌دید. از آنرو از گرگین‌خان و فرمانروای گسکر^۸ یاری خواست و او تنها توانست پنجاه تن از چگینی^۹‌ها را به یاری او بفرستد.

خیزشیان به تندی بر خشکسار دست یافته و در روز جمعه بیست و دوم شعبان «سته دیم^{۱۰}» و «تسیه^{۱۱}» را گرفته و در بامداد روز شنبه روی به دشت نهادند. لشکر اسماعیل بیگ در نزدیکی «سیاه رودبار^{۱۲}» با خیزشیان رویارو گشت ولی در اندک زمانی شکست خورده سر به گریز نهاد و اسماعیل بیگ هراسان از آنچه که در پیش بود شتابان رشت را رها کرده و به گسکر گریخت.

گریز اسماعیل بیگ رشت را آماده فرو افتادن کرد و خیزشیان به آسانی بر رشت دست یافتند. چیرگان بر رشت آزمندانه و خونخواهانه خانه‌های گماشتگان گریخته و دلسته به دربار صفوی را به آتش کشیده و تاراج کردند و سپس به بازار تاخته و با بازار آن کردند که با خانه‌های گریزندگان کرده بودند. خیزشیان انبار بازرگانان را چپاول کرده و سپس به بارگاه فرمانروایی بیه پیش تاخته و به نوشته ملاعبدالفتاح «فقود احمر و ابیض و امنه و فروش و آنچه بود به تاراج دادند^{۱۳}» و سپس بر انبار ابریشم که سیصد خروار^{۱۴} ابریشم در آن بود دست یافته و دوپست خروار از آن را میان مردم یا به گفته ملاعبدالفتاح «اراذل و اوباش» پخش کردند. در اوج تاراج رشت تنی چند از بزرگان رشت دست به دامن عادلشاه شده و او از خیزشیان خواست تا از چپاول و به آتش کشیدن خانه‌ها و بازار و انبار دست کشند. ملاعبدالفتاح نوشته که برآیند کار سه روزه خیزشیان در رشت «... به حساب محاسن، قیاس سیصد هزار تومان خسارت و نقصان به ساکنان گیلانات...^{۱۵}» بود.

لاهیجان و رشت در دست خیزشیان بود و تنها فومن - کانون پیشین بیه پیش - در دست گماشتگان دربار صفوی مانده بود. از آنرو در روز سه‌شنبه پسین روز ماه شعبان عادلشاه راهی فومن شد. راه افتادن خیزشیان به سوی فومن و آنچه که بیشتر از کردار آنان به گرداندگان فومن رسیده بود سبب گشت که پیش از رسیدن عادلشاه به فومن «محمد

بیگ» کلاتر فومن، ملاحماد شیخ‌الاسلام شهر، ملاعبداله و برخی دیگر که در آن میان ملاعبدالفتاح نویسنده تاریخ گیلان - که ریمان بندگی دربار صفوی را برگردن داشت - از شهر گریخته و شهر را که آماده افتادن به دست خیزشیان بود، رها سازند.

با رسیدن عادلشاه به نزدیک فومن گروهی از بزرگان شهر به پیشواز آمده و از عادلشاه خواستند که با فومن آن نکند که با رشت کرده است. عادلشاه به آسانی پذیرای خواسته آنان شده و دستور داد که «... لشکر به خانه‌های رعایا نزول نکنند و یک دینار به طریق ظلم و تعدی از احدی نستانند^{۱۶}». وی به شهری پا نهاد که روزگاری پایتخت نیاکانش بود هرچند که او یادمائی از آن شهر نداشت ولی آن شهر را چون جان خود می‌دانست. او دلخوشانه در فومن گام برمی‌داشت و به هر سویی می‌نگریست بی آنکه بداند فردا با خود چه خواهد آورد.

خبر خیزش عادلشاه و دستیابی او بر پاره‌های گوناگون گیلان به تندی به شاه صفی که در قزوین بود رسید. خبر را «میرماد لشت‌نشایی» کلاتر گریخته لاهیجان به شاه رساند. شاه که خیزش را آنچنان بزرگ نمی‌پنداشت میرماد را با گروهی برای سرکوب شورش به گیلان بازگرداند و به «بهرامقلی سلطان صوفی» فرمانروای دیلمان دستور داد تا به یاری میرماد برخاسته و شورش را فروکوبد. میرماد به دستور شاه به دیلمان آمده و به همراه بهرامقلی سلطان صوفی و لشکر دیلمان راهی لاهیجان شده و پس از دستیابی به این شهر به لشت‌نشا تاختند. رسیدن خبر تازش بهرامقلی سلطان به لشت‌نشا عادلشاه را برآشف. وی به تندی به رشت بازگشته و خود را آماده تازش دگرباره به لاهیجان و باز ستاندن آن شهر از بهرامقلی سلطان صوفی نمود.

خبرهای پیاپی آنچه که در گیلان روی می‌داد اندک اندک شاه‌صفی را نگران ساخته و به جستجوی راهی برای فروخواهاندن خیزش واداشت. وی که گماشتگان خود را ناتوان می‌دید بر آن شد تا از فرمانروایان بومی گیلان یاری جوید و از آنرو «ساروخان تالش» فرمانروای آستارا را برگزیده و فرمانی به نام او نوشته و وی را به فرماندهی لشکر فروکوبنده خیزش گماشت.

ساروخان پس از گزینش از سوی شاه به گرگین‌خان فرمانروای گسکر دستور داد تا به فومن تاخته و آن شهر را از گماشتگان عادلشاه بازستاند. گرگین‌خان پس از بازستانی فومن راهی رشت شد و در پسیخان^{۱۷} اردو زد و چشم به راه رسیدن ساروخان دوخت. در روز جمعه سوم ماه رمضان ۱۰۳۹ هجری ساروخان از سویی و محمد بیگ کلاتر بازپس گشته فومن از سوی دیگر به اردوی گرگین‌خان پیوسته و سپاه همگن آنان همان روز راهی رشت شد. با رسیدن لشکر ساروخان به رشت پیرمحمود پیربازاری گماشته عادلشاه در رشت ناتوان از ایستادگی سر به گریز نهاد و رشت به آسانی به دست ساروخان افتاد. ساروخان پس از چیرگی بر رشت بر آن شد که در پی عادلشاه راهی خاور سیدرود گردد و از آنرو در سیاه رودبار اردو زده و از همه فرمانروایان سرسپرده به دربار صفوی در پاره‌های گوناگون گیلان یاری خواست.

همزمان با پیشروی ساروخان در پاره باختری گیلان،

عادلشاه از سپیدرود گذشته و بر آن شکر که بر لاهیجان دست یافته و با زنده کردن دوباره یاد جنگ‌های پیشین دوباره گیلان از نیروی بیهوشان برای رویارویی با ساروخان بهره گیرد. عادلشاه در روز جمعه سوم ماه رمضان توانمندانه بر لاهیجان دست یافت و به تندی آماده استادگی و رویارویی با لشکر ساروخان تالش شد.

آوازه خیزش عادلشاه به زودی تکابنی‌ها را نیز برآشت. تکابنی‌ها یا به نوشته ملاعبدالفتاح گروهی از باشندگان آن دیار با نام «شریح» که از ستم گماشتگان دربار صفوی به جان آمده بودند از عادلشاه خواستند تا به یاری آنها برخیزد. عادلشاه که چیرگی بر تکابن را در رویارویی بزرگی که در پیش بود به سود خود می‌دید، فراخوان تکابنی‌ها را پذیرفته و راهی تکابن شد ولی پیش از رسیدن به آن شهر شنید که «حیدرسلطان» فرمانروای تکابن فراخوانندگان او را سرکوب کرده و راهی ستیزه با اوست. عادلشاه دریافت که روزگار سخت رسیده است و از دو سو در میان گرفته شده و فردای خوشی در پیش ندارد. وی سربازگشت داشت که پیگیران تکابنی به سپاه او رسیده و او با هزاران رنج گریخته و گروهی از پیرامونش به تیغ لشکر تکابن بر خاک افتادند.

عادلشاه نخست به لنگرود رسید و چون آنجا را امن نیافت راهی لاهیجان شد. وی آمده بود تا در دژ لاهیجان پناه گیرد ولی پیش از آنکه از دروازه دژ بگذرد دید که کسانی برای درین انداختن او بدانسو روانند. آنانی که می‌آمدند بهرامقلی سلطان صوفی و میرمیراد لشت‌نشایی بودند. عادلشاه راهی جز گریز نداشت. وی لاهیجان را رها و نخست به آستانه اشرفیه و سپس به لشت‌نشا گریخت. بهرامقلی سلطان به لاهیجان آمده و بر شهر دست یافت و بسیاری از پیرامونیان عادلشاه و در آن میان «جوت شاهمراد گیلوایی» و «کوله محمد کوچسفهانی» را دستگیر کرد.

عادلشاه به لشت‌نشا گریخت تا شاید دگرباره پیرامونیان را گرد آورد و از دیگر سو به فرمان شاه صفی همه فرمانروایان سرسپرده به دربار صفوی در گیلان گردهم آمدند تا توانمندانه بر عادلشاه تاخته و پیش از توان گرفتن دوباره او وی را از پای درآوردند. خودفروختگان گرد آمدند: ساروخان، گرگین خان، بهرامقلی سلطان صوفی و محمدخان کهدمی. عادلشاه به تندی ده هزار تن را گرد آورد و بر آن شد تا با شیخونی دشمن را پراکنده کند. آنچه که او را در اندیشه داشت از سوی «محمد قاسم» پسر شیخ ابراهیم کوچسفهانی که از پیرامونیان او بود به آگاهی ساروخان رسید. دلسته‌ای به تختی پشت به مردانگی کرد و نامردی پیشه نمود.

ساروخان با آگاهی از اندیشه عادلشاه به تندی دست به کار شد و به کوچسفهان تاخت. عادلشاه که از اندیشه خود دور مانده بود به ناچار پل «بلبسته» ۱۸ را ویران کرد و پس نشست تا راهی دیگر بوجود ولی ساروخان به تندی پل دیگری برپا داشته و لشکر خود را از آن گذراند و با سپاه عادلشاه رویارو شد و بسیاریان و بنا بر گفته ملاعبدالفتاح هفت هزار و هشتصد و هفتاد تن از آنان را کشت. عادلشاه که همه راه‌ها را بر خود بسته می‌دید به ناچار گریخته و سر به جنگل نهاد.

آوازه‌ای برآمده می‌رفت تا فرو خوابد. ساروخان لشت‌نشا را در میان گرفته و به گفته ملاعبدالفتاح «... خلقی کثیر از زنان و دختران مردم لشته‌نشا را اسیر و برده گرفتند و نسب و غارت که اجاره لشته‌نشا در بلده رشت و کاروان‌سراها کرده بودند، در منازل سکان لشته‌نشا واقع شده، مکافات آن را به اندک روزگار دیدند...» ۱۹ آتش خیزش فروخت، عادلشاه هراسان و گریزان پناه در جنگلی می‌جست که خود بی‌پناه بود. عادلشاه بی‌پناه از جایی به جایی دیگر می‌گریخت و پناهی نمی‌یافت و خان‌های سرسپرده به دربار قهقهه مستانه پیروزی می‌زدند.

جنگ و گریز در جنگل بیش از سه روز به درازا نکشید. عادلشاه و برادرش در جنگل گیلوا به دست چگینی‌ها، عنایت‌بیگ لشت‌نشایی و کربلایی محمد گوکه‌ای در جنگل لشته‌نشا و تنی چند از دیگر پیرامونیان عادلشاه در دیگر پاره‌های پیرامون لشته‌نشا به دام افتادند. فریاد فروخت. ساروخان و دیگر فرمانروایان پاره‌های گیلان ده روز در لشته‌نشا ماندند. گروه گروه از دلستانگان به خیزش عادلشاه را به نزد آنان آورده و به نوشته ملاعبدالفتاح «هر کس از اصحاب فتنه و شین را که گرفته و می‌آوردند، ابقاء نکرد، به قتل رسانیدند». عادلشاه دریند بود و مردم بینوا گروه گروه کشته می‌شدند. در پایان پیرشمسگل گیلوایی را نیز آورده و به «سیاست و عقوبتی که مناسب حال ارباب ضلال بود، به قتل رسانیدند». سر شاخه باوری خیزش کشته شد و سر شاخه نظامی خیزش دریند دشمنان خود به رشت برده شد.

عادلشاه و دیگر دریندیان چندین روز در رشت سخت‌ترین آزاده‌ها را به جان خریدند و چون به نوشته ملاعبدالفتاح «... فلسی از مال مسلمانان و اجناس دیوان ظاهر نشد» او و برادرش و عنایت‌خان لشت‌نشایی و کربلایی محمد گوکه‌ای را بر استرانی سوار و راهی اصفهان نمودند. در پی آنان بیست استر روان بود که بارشان سر کشتگان جنگ بود. سرداری با سواران خود می‌رفت. سوارانی خاموش که تنها سر بودند و دل بردردشان را به همراه نداشتند. دل‌های پر درد در خاک گیلان خفته بودند تا جنگلی پرفریاد از آن خاک برآورد و سرهای پرشکوه با چشم‌های فروخته به تخنگاه شاه برده می‌شدند تا شاید در آن دیار خموشانه فریاد برآورد و از ستمی که به آنها رفته است سخن گویند.

از آنانی که در رشت ماندند، در روز یکشنبه بیست‌دوم ذی‌القعده برادر عنایت‌خان لشت‌نشایی و آتش‌باز خشکبجاری به دست بهرام کوچسفهانی کشته شدند و جوت شاهمراد گیلوایی را واداشتند که دو پسر کوچک عادلشاه و برادرزاده او را در رشت به دست خود بر دار آویزد. سپس دو پسر جوت شاهمراد و پسرزاده او را در برابر چشمانش کشته و در نیمه روز خود او را بر دار آویختند. پیش از رسیدن شاه‌گاه آن روز «رضا لانی» را در میدان شهر رشت پوست کردند. پس از یک هفته شیرزاد بیگ کیسمی و کوله‌مردان کوچسفهان و تنی چند از دیگر سران خیزش نیز در رشت به دار آویخته شدند.

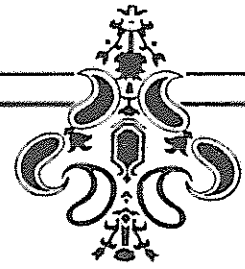
عادلشاه را در میان هلبله و لگردان و بیکاران و زنان بدکاره اصفهان به زندانش در آن شهر بردند. وی در زندان

ماند تا آن روز که او را نزد شاه صفی بردند. نوشته‌اند شاه خشمگانه به او نگریست و گفت تو در گیلان بر گل نم راه رفته‌ای و زمین سخت اصفهان تو را می‌آزارد، پس بهتر است که بر دست و پایت نعل بکوبند. اولتاریوس تنها کسی است که از نعل کردن دستهای عادلشاه سخن می‌گوید و دیگران تنها از نعل کردن پاهای او سخن دادند. نعلبند آورده با میخی از آهن نعل بر پاهای عادلشاه کوبیدند و به زندانش بازگرداندند.

عادلشاه سه روز با پاهایی که نعل بر آنها کوبیده شده بود در زندان ماند تا آن که آن روز رسید، روزی که از او گشت سردار بلند. نوشته‌اند که او را به میدان نقش جهان آورده و بر فقی ۲۱ برپاداشتند. نخستین تیر را شاه از ترکش بر کشیده و در کمان نهاد و با خم بر سینه عادلشاه دوخت و فریاد کشید که هر که مرا دوست دارد بر او تیری بزند. هزاران تیر از کمان جهیده و بر پیگر عادلشاه نشست. پیگر پوشیده از تیر عادلشاه سه روز بر بالای قیق ماند و پس از به زیر کشیده شدن در گورستان اصفهان به خاک سپرده شد. آوازی برخاسته از گیلان در اصفهان خموش گشت. عادلشاه نیز رفت. او را غریب شاه نیز می‌نامند.

توضیحات

- ۱- شاه صفی از سال ۹۹۶ تا ۱۰۳۸ هجری
- ۲- سیدحسن حسینی استرآبادی. تاریخ سلطانی (از شیخ صفی تا شاه صفی). صفحه ۲۳۵
- ۳- عباس اقبال آشتیانی. تاریخ ایران. صفحه ۹۹۴
- ۴- بهشهر امروز. این شهر در خاور شهر ساری است و نخست داترف‌آباد، نام داشت.
- ۵- شاه صفی از سال ۱۰۳۸ تا ۱۰۵۲ هجری
- ۶- ملاعبدالفتاح فومنی. تاریخ گیلان. صفحه ۲۲۰
- ۷- شاه گیلان از خاندان کیانیان از سال ۹۴۳ تا ۹۷۵ هجری و ۹۸۵ تا ۱۰۰۰ هجری
- ۸- Gaskar. پاره‌ای جلگه‌ای در شمال شهر امروزی صومعه‌سرا
- ۹- دسته‌ای از کولی‌ها هستند که در گیلان فوج یا فویج Foyōj نامیده می‌شوند. آنان ویژگی‌های نژادی خود را پاس داشته و نشان بیشتر به فالگیری و پیشگویی روزگار می‌گذرانند و مردانشان نیز به آهنگری و ساختن نی قلیان و قاشق‌های چوبی می‌پردازند.
- ۱۰- Bastedim. روستایی در باختر خشکبجار بر سر راه خم
- ۱۱- Feisiye. روستایی در باختر خشکبجار و جنوب باختری خم
- ۱۲- رودی در نزدیکی رشت که در شمال خاوری این شهر جاریست.
- ۱۳- ملاعبدالفتاح فومنی. تاریخ گیلان. صفحه ۲۱۵
- ۱۴- هر خروار در گیلان ۳۶۵ کیلوی امروز بود
- ۱۵- ملاعبدالفتاح فومنی. تاریخ گیلان. صفحه ۲۱۵
- ۱۶- ملاعبدالفتاح فومنی. تاریخ گیلان. صفحه ۲۱۶
- ۱۷- Pasixān. روستایی در جنوب باختری رشت در جنوب راهی که امروزه از رشت به صومعه‌سرا می‌رود.
- ۱۸- Balasbanc. قصبه کوچکی در باختر کوچسفهان که بر سر راه رشت به لاهیجان قرار دارد.
- ۱۹- ملاعبدالفتاح فومنی. تاریخ گیلان. صفحه ۲۷۹
- ۲۰- قیق‌اندازی به این شیوه برگزار می‌شد که چوبی بلند در میدان برپاداشته و بر سر آن گوی یا جامی زرین با کاسه‌ای بر از زو یا خیره و سبی نهاد و سواران با اسب تاخته و بر آن تیر می‌انداختند. تیر هر کس که بر آن حورده و آن را از فراز چوب به زیر می‌انداخت، آن‌کس برنده آتیجه بود که به زیر می‌افتاد و در کنار آن جایزه‌ای نیز دریافت می‌کرد. گاه بر سر آن چوب بلند آدمی را بسته و به تیر می‌بستند.



ادبیات شفاهی

مردم شمال ایران

ham6 gab.â za našay, ham6 luqma xord6 našay.

= هر حرفی را نمی‌شود زد، هر لقمه‌ای را نمی‌شود خورد.
کنایه از موقعیت‌سنجی.

کُتانه بگوت بازار وانگو.

xon6 baguta bâzâr vânaġu

آن‌چه در خانه گفته شد در بازار مگو.

کنایه از رازداری

سیاهکل - مهر داد حدادی سیاهکلی



این عزیزان برای ما ضرب‌المثل و چستان و مثل فرستاده‌اند سیدکریم عمادی (لنگرود) - علی پاک‌سرشت دیلمانی (دیلمان) - ناصر بابایی (رودسر) - سیدصادق علوی دیلمی (دیلمان) - محمد یوسف‌پور (چهارده) - کوروش رنجبر (خشکبیجار) - ثریا نامجو (پرس) - بازعلی پورغفوری (پرس) - مهناز زارع‌گزارفردی (کلاچای) - نورالدین رضایی (اشکور پایین)

از این عزیزان و دیگر عزیزانی که مطالبی از این دست می‌فرستند تقاضا داریم موارد و شرایط ذکر شده در راهنمای این شماره و همچنین راهنمای آوانویسی مندرج در شماره قبل را به دقت مطالعه فرمایند و توصیه‌هایی را که شده حتماً رعایت نمایند.

حمام مجلس سوگاری داشتند و به همین جهت از رفتار وی بسی می‌رنجد و مشتم می‌شوند و به سزای این بی‌ادبی قوز قوزی نخستین را از تاقچه حمام برمی‌گیرند و سربار قوز دومی می‌سازند.



این مثل در موردی به کار می‌رود که گرفتاری بر گرفتاری کسی مزید یا مشکلی بر مشکلاتش افزوده شود. (نقل از داستانهای امثال، تکارش امیرقلی امینی)

ضرب‌المثل‌ها

چوپنه میل بئن کَل بوز دوشه.
çupon6 mayl bobon kal.6 buz.a buz.a duş6.

= اگر میل چوپان باشد، بز نر را هم می‌دوشد!
کنایه از پشتکار داشتن برای انجام کار مشکل و رسیدن به مقصود خاص.

اگر چراغ خُب بو، خو بون تاؤس.
agar çirâġ xob bu, xu bun.a tavas.

= اگر چراغ خوب بود، زیر خودش را روشن می‌کرد.
کنایه از توانایی کسی در مورد رفع مشکلات خود.
همه‌گب زَنَشی، همه لوقمه خُرده نَشی.

ضرب‌المثل در زندگی جامعه‌های گوناگون نقش ویژه‌ای دارد. می‌توان گفت که یک ضرب‌المثل گاهی از جهت کارکرد مثل یک اصل قانون اساسی و حتی برتر از آن است. گاهی اختلاف خانوادگی و یا دعوی محلی با ملی، که خود پایه سن نهاده‌ای به زبان می‌آورد، فیصله می‌یابد و گاهی مثلی خود تن‌پرور و تنبلی را به دنبال کار می‌فرستد. در جامعه‌های شهری هر چند هنوز منتهایی رایج است و در گفتگوها به کار می‌رود، اما در جامعه‌های روستایی، به‌ویژه جامعه‌های بسته و دورافتاده، مثل از اهمیتی خاص برخوردار است، به نحوی که می‌توان گفت نقش سازماندهی جامعه را به عهده دارد.



گردآوری قصه عامیانه و مثل مشکلات از گونه‌های دیگر ادبیات شفاهی است. نمی‌توانیم از راوی بخواهیم چند مثل به کار بزد تا ما یادداشت برداریم، بلکه برای این منظور گردآورنده بهتر است در محافل و مجالس شرکت کند و به گفتگوها گوش بسپارد و هنگامی که در خلال گفتگو مثلی به کار برده شد، آن را یادداشت کند و کاربرد آن را نیز یادآور شود. گاهی راوی - حتی - نمی‌داند مثل چیست. به محض اینکه گردآورنده، به عنوان مثال، نمونه‌ای از منتهای فارسی را به کار ببرد، راوی آن را به زبان خود برمی‌گرداند و تحویل گردآورنده می‌دهد! از این رو در گردآوری مثلها باید بسیار دقت کرد.

به اختصار می‌توان گفت که گردآورنده موظف است:

- ۱- مثل را، با آوانوشت، یادداشت کند.
 - ۲- کاربرد مثل را شرح دهد.
 - ۳- اگر برای شکل‌گیری مثلی قصه‌ای وجود داشت، آن را از راوی بپرسد و یادداشت کند.
- برای آشنایی با داستان یا قصه مثلها، داستان مثل «قوز بالا قوز» را در اینجا می‌آوریم:

یک نفر قوزی شیبی وارد حمامی شد و دید بساط عروسی جن‌ها برپاست. فوراً خود را در میان انداخت و بنای رقصیدن، چاپول زدن (کف زدن، دست افشاندن) و ادا و اصول درآوردن را گذاشت. جنها را این رفتار خوش آمد و به پاداش آن قوز او را برداشتند و در تاقچه حمامش گذاشتند. فردا خبر این واقعه در شهر منتشر شده قوزی دیگری نیز دیدگ طمعش به جوش می‌آید و نیمه‌شب داخل حمام می‌شود و جمیع جن‌ها را فراهم می‌بیند و بدون اینکه از کیفیت اجتماع آنها خبردار شود مشغول دست افشاندن و پای کوبیدن و لودگی کردن گردیده خنده‌های بلند و قهقهه‌های ناهنجاری را سر می‌دهد. اتفاقاً در این شب جماعت جنها در

فراخوان گیله‌وا از علاقمندان خود

(پذیرش نماینده افتخاری)

قابل توجه آن دسته از علاقمندان گیله‌وا که علاوه بر خرید و مطالعه مجله، علاقه‌ای فراتر از حد معمول به آن احساس می‌کنند و خود را نسبت به گیله‌وا و حرکتش متعهد می‌دانند و مایلند در پخش و نمایندگی آن به تعداد محدود (حداقل ۱۰ شماره) با مجله مورد علاقه‌ی خود همکاری مستقیم و مستمر داشته باشند:

- دانشجویان دانشگاه‌های سراسر کشور برای پخش میان دانشجویان گیلانی و مازندرانی
- آموزگاران روستایی جهت توزیع میان دانش‌آموزان مستعد و همکاران فرهنگی علاقمند
- کارمندان علاقمند شاغل در مناطق کوهستانی و دور دست برای پخش میان همکاران اداری و

دوستان اهل مطالعه محل

عزیزانی که می‌توانند از این راه با گیله‌وا همکاری کرده و به آن کمک نمایند لطفاً با ما تماس بگیرند و حوزه فعالیت و توان کاری خود را مشخص نمایند تا شرایط همکاری به اطلاع ایشان رسانده شود.

موسیقی گیلان، ساده، لطیف و پرسوز و گداز است

پای صحبت رکن‌الدین نژاد ویولونیست هنرمند گیلانی

یکسال و نیم روی ردیف آواها کار کردم، در همین ایام آقای روحانی به رشت منتقل شد. من که نصف ردیف را تعلیم دیده بودم به تنهایی شروع به تمرین کردم»

وی از درسها و تجربیات آقای پرواندمار تیروسیان معلم موسیقی معروف رشت نیز نهایت استفاده را کرد. با موسیقی غربی و کلاسیک آشنا شد. گرچه نژاد با ابزار و آلات دیگر موسیقی تا حدی آشنایی دارد اما ساز اصلی و همیشگی او ویلن است. او معتقد است: «اظهار نظر در مورد موسیقی ایران همیشه جنجال برانگیز بوده، حتی برای کسانی که در این مورد استاد و صاحب نظرند» و در جواب این پرسش ماکه موسیقی امروز ایران را چگونه می‌بینید؟ می‌گوید:

«در موسیقی معاصر گهگاهی قطعاتی توسط ارکسترهای کوچک با اجرای جالب شنیده می‌شود. (نظیر ارکستر و گسارهای خوب فرامرز پایور) ولی از ارکسترهای نسبتاً بزرگ و غنی و آهنگ‌های علمی تنظیم شده‌ی سالهای گذشته دیگر اثری نیست یا کمتر اثری هست. بیشتر چرخ‌های هنر موسیقی در پایتخت - روی محور سازهایی چون تبور و کمانچه در چرخش است که گاه گاهی دف هم به آن اضافه می‌شود. با توجه به این امر که تبور و یا دوتار و کمانچه با کیفیت صوتی که دارند، در موسیقی ایرانی صاحب جایگاه و مقامی خاص می‌باشند، ضرورت اشاعه و فراگیری آن حس می‌گردد، ولیکن موسیقی هم باید خود را با شرایط زمان و پیشرفت علم و هنر و تکنیک هم‌آهنگ سازد در غیر اینصورت ما در این زمینه خیلی عقب میمانیم که مانده‌ایم.»

استاد نژاد در مورد موسیقی گیلان و دلیل رکود آن بحثی خودمآمی را پیش می‌کشد و اظهار می‌دارد: «موسیقی گیلان بخشی از موسیقی ایرانی است و ویژگی آن بسته به آهنگ‌هایی است که کلام و اشعار گیلکی روی آن گذاشته می‌شود و اکثراً در مایه آواز «دشتی» و «شور» یا با شروع دشتی و ختم شور و بعضاً هم در «افشاری» و خیلی کم در مایه‌های دیگر مثلاً ماهور - چهارگاه - اسفهان و... اجرا می‌گردد. این از خصوصیت آواز دشتی است که با سادگی و لطافت و سوز و غم خاص خود با روحیه و زندگی مردم و کلاً محیط این سامان تناسب دارد. می‌دانیم که عقب‌ماندگی و وابستگی هنر و صنعت هر منطقه‌ای بسته به هنرمندان و صنعتگران آن مرز و بوم است. عدم

در گوشه کنار کشور پهناور ایران، هنرمندان گیلانی دیرینه سالی هستند که روزگاری در تب و تاب زندگی قرار و آرام نداشتند، جویای نام و کسب افتخار برای زاد بوم خود. اینک بهر دلیل که اهم آنها پیرسالی و کبر سن است در کنج عزلت بسر می‌برند. اینان تا آن جا که توانستند پیش رفتند و به خلق آثار هنری پرداختند. بعضی‌ها به قله اشتهار رسیدند و برخی در گمنامی بسر بردند. عده‌ای هم به موفقیت‌های نسبی دست یافتند ولی نه پایدار که با گذشت زمان و سر بر آوردن نسلی دیگر از خاطره‌ها رفته‌اند. از این دست هنرمندان فراوان داریم. هنرمندانی آرام و متین، منزوی و سر در لاک خود فرو برده. از اهل قلم و رنگ و ساز گرفته تا صنعتکار و استاد کار و ورزشکار. گیسله‌ها سعی در شناخت و باز شناخت این هنرمندان دارد. از خوانندگان بیدار دل خود در گوشه کنار مملکت می‌خواهیم برای پاس نگاه داشتن هنر و هنروران زاد بوم خود چنانچه سراغی از این قبیل هنرمندان دارند ما را در جریان امر قرار دهند.

با تشکر از آقای مهدی میخچی هنرمند صمیمی و ییادار دل

تعلیمات مقدماتی با متد شد و در ضمن از کتاب «دستور ویلن» استاد علی‌نقی هم بهره‌مند شدم و قریب

رکن‌الدین نژاد بسال ۱۳۱۰ ش. در شهر سرسبز لاهیجان زاده شده، خانواده او اهل ذوق و هنر بودند، پدرش تار می‌نواخت و مادرش از صدای خوب نحر بردار (چیزی شبیه صدای خانم روحبخش) برخوردار بود، سه خاله‌اش ضمن اینکه نقاش خوبی بودند، صوت خوشی هم داشتند و با نی و تمبک و دف آشنا بودند و اغلب اوقات با موسیقی سرگرم می‌شدند. همین عوامل به اضافه ذوق و استعداد او، موجب گرایش وی به موسیقی گردید. تار پدرش بیشترین تأثیر را بر او گذاشت.

بعد از خوش و بشی گرم و صمیمی می‌خواهیم تا انگیزه روی آوردن خود را به موسیقی بیان کند، می‌گوید:

«ابتدا بطور مخفیانه در غیاب پدر با تار او ور می‌رفتم، ولی چون برای دست و انگشتانم بزرگ و بلند بود با تکه تخته‌ای کوتاه و مسطح و باریک که با سه میخ کوچک در بالا و پایین، سه سیم سفید و زرد به آن بند شده بود، برای خودم تاری ساختم و به تقلید از نوازندگان تار به تمرین مشغول شدم گرچه صدای ناموزونی از آن به گوش می‌رسید اما به همان صدا دلخوش بودم، این موضوع توسط مادر و خواهرم بگوش پدر رسید خواست تارم را نشان دهم. بیم داشتم اما ناچار، ساز ابدایی خود را به پدرم نشان دادم که موجبات خنده او را فراهم نمود، ضمناً سبب تشویق من هم گردید. شاید اگر این تار را نمی‌ساختم پدر هرگز به فکر تعلیم من نمی‌افتاد.»

چندی بعد به شکل و کیفیت صدای ویلن علاقمند شد. در شهریور ۱۳۱۶ توسط پدرش به آقای فریدونی معلم موسیقی و تنها نوازنده ویلن لاهیجان معرفی گردید و قریب ۵ ماه نزد ایشان آموزش دید و با آهنگ‌های معمول روز سرگرم شد. در این ایام یکی از دبیران بنام آقای رضا روحانی (پدر آقای انوشیروان روحانی) به لاهیجان منتقل گردید و دبیر رشته طبیعیات سیگل اول متوسطه دبیرستانی که او آن‌جا درس می‌خواند شد. نژاد دریافت که ایشان نوازنده ویلن است و در منزل خود کلاس خصوصی آموزش ویلن تدریس می‌نمایند، پس برای آموزش ویلن به منزل ایشان مراجعه نمود و با ویلن نیمه شکسته پسر دانیش، سرگرم تعلیم شد. آقای رضا روحانی، مردی خوشرو و با سلیقه و تمیز بود و چند سالی هم در خدمت استاد صبا تعلیم دیده بود.

نژاد می‌گوید: «شش ماه اول آموزش من صرف

شکوفایی موسیقی گیلان (ترانه‌سازی) عمدتاً بدلیل نبودن هنرمندان کافی، عدم امکانات همه جانبه و دلسردی و سرخوردگی برخی از آنها می‌باشد، هنرمندانی که حاضرند فعالیت کنند، ولی در شرایط فعلی قدرت یا تمایل اظهار وجود ندارند، از طرف دیگر چندگانگی و عدم سازش بین خود هنرمندان موسیقی سدی در مقابل این تلاش است. موسیقی گیلان و دیگر مناطق ایران جایگاه و پایگاه خاص خود را دارند، چون در هر صورت موسیقی ایرانی (سنتی یا ملی و وطنی که همیشه بر سر این واژگان اختلاف نظر بوده) از مجموع آهنگ‌ها و نغمات همه جای ایران بوجود آمده و هر کدام هم برای خود مقام و پایداری دارند، گرچه در این مورد اظهار نظر مشکل است اما از لحاظ کیفیت، موسیقی گیلان، موسیقی‌ای ساده و لطیف و پرسوز و گداز است که با زندگی ساده و بی‌آلایش مردم و لطافت طبیعت این سامان مطابقت کامل دارد، البته اگر افراد خیره روی آن کار کنند، می‌تواند مثل انواع موسیقی سالک پیشرفته با زیبایی تمام مقام والای خود را متجلی کرده و جاودانه نماید، نظیر آهنگ‌های محلی آذربایجان شوروی سابق که توسط آهنگ‌سازان بزرگ و ارزنده آنجا به شکل و قطعات زیبایی علمی و حتی سمفونی ارائه شده است.

استاد در مورد مایه دشتی که اغلب ترانه‌های گیلکی در این مایه اجرا و خوانده میشود چنین ابراز نظر می‌کند: «آواز دشتی که اکثر ترانه‌های گیلان در این مایه ساخته شده‌اند، چنانچه از موسیقی بومی گیلان گرفته شده باشد و استقلال و اصالت آن مربوط به گذشته این سامان ثابت می‌شد امکان اظهار قطعی در مورد جایگاه خاص آن وجود می‌داشت ولی متأسفانه باید گفت چنین موردی به صحت نرسیده است و آواز دشتی یعنی مایه اصلی ترانه‌ها و نغمات گیلکی در تاریخ موسیقی ایران با قید کلمه شاید به «دشتستان» و دشتی واقع در استان فارس منتسب است.»

استاد نژند اگرچه خلق و خوئی مهربان و صمیمی دارد اما بیشتر دوست دارد در خلوت و انزوای خود بماند و کسی را با او کاری نباشد. این حرفها را به اصرار زیاد ما و امساک فراوان او شنیدیم. در مورد گوشه‌گیری خود از دنیای موسیقی می‌گوید:

گوشه‌گیری من از دنیای موسیقی و نوازندگی بیشتر به علت کبر سن است که پس از ۵۸ سال کار با ویلن تا حد زیادی خستگی عارض من شده است، با این همه، گاهی به سر و روی ساز دستی می‌کشم و برای دل خود می‌نوازم.

و آنگاه به خواهشمان بعد از سکوتی عمیق و از سر دلنتگی، آرشه را بر سیم می‌کشد. لحظه‌ای در خلسه فرو می‌رویم، هنر و موسیقی گاهی چه زیبا آدم را مهربان و شریف و مردمی می‌کند. از استاد در مورد فعالیت‌های گذشته هنرمندان موسیقی گیلان، تلاشهای بعمل آمده و انجمن موسیقی گیلان سؤال می‌کنیم. می‌گوید:

«انجمن موسیقی گیلان باید بگویم به همت شادروان کیهان دیوان‌بیگی و به تبعیت از انجمن



نژند

موسیقی ایران در تهران صورت گرفت، قضیه انجمن به این صورت بود که ما با شرکت اکثر نوازندگان و خوانندگان رشت انجمن بنام انجمن موسیقی گیلان دایر کردیم که دعوتنامه‌اش برای اشخاص به خط خودم و شادروان دیوان‌بیگی نوشته شده بود، متعاقب این دعوت، اولین جلسه جهت مشاوره و بحث در منزل من تشکیل شد، بعدها توانستم خانه‌ای اجاره کنیم که اعضای ارکستر و انجمن بطور مرتب در جلسات آن حاضر می‌شدند، انجمن توانست چند کنسرت در تماشاخانه رشت (معروف به تماشاخانه گیلان) و سالن یکی از سینماها اجرا نماید که مورد تشویق عموم قرار گرفت اما بدلیل کناره‌گیری برخی از اعضا یا انتقال عده‌ای از هنرمندان به شهرهای دیگر از هم باشید، منشی انجمن موسیقی گیلان آقای فریدون نوزاد بود که صمیمانه در جلسات حاضر می‌شد و گفتگوها و نقطه نظرات را ثبت و ضبط می‌کرد، محیط هنری دوره ما هم خالی از تنگ نظری نبود که به روابط بین افراد لطمه وارد می‌نمود. همین تنگ نظری‌هایی که شما اشاره کردید، و من می‌بینم.»

نژند حدود سال‌های ۵۶-۵۷ تصمیم گرفت آوازهای ایرانی را برای ویلن نت برداری کند، برای انجام این کار از اثر شادروان موسی معروفی که دستگاههای آواز ایرانی را با نارت نویسی کرده بود بهره گرفت و ضمن انتقال نت‌ها برای ویلن، همه دستگاهها را شخصاً نواخت بعد ضبط نمود این نوارها هم اکنون نزد وی موجود است.

نژند شیرین‌ترین دوران زندگی خود را ایام دبیرستان و آموزش نوازندگی و شرکت در جلسات انجمن موسیقی می‌داند. وی سه آهنگ گیلکی ساخته که از اشعار نامتاسباشان ناراضی است همین‌طور چند قطعه موسیقی متن جهت اجرای برنامه «شاخه گل» و قطعات پیش در آمد و رنگ و ترانه‌ای بنام «صید» که شعر آنرا بهمن صالحی (سامان) سروده، هم چنین قطعه‌ای کوتاه در سال ۷۱ به یاد دوست هنرمندش آقای کیهان دیوان‌بیگی دارد بنام «یادی از یاد رفته‌ای» که هنوز جایی اجرا نشده است، نژند از خوانندگان آن دوره با آقایان فریدون پوررضا و ناصر مسعودی و گلچین آشنا بوده و

کارهایشان را دوست دارد.

استاد در مورد سنت‌گرایی و نوگرایی در موسیقی گیلان می‌گوید:

«سنت‌گرایی عیب و ایرادی ندارد، اگر تبدیل به وابستگی نباشد، اگر هفت دستگاه آواز ایرانی را از کتاب موسیقی ایرانی بردارند، از موسیقی ملی فقط جلد کتاب باقی می‌ماند، مسئله بر سر چگونگی اجرا است، آیا آنها به روش صد سال قبلی باید اجرا کرد یا اینکه باید بصورت بازسازی شده اجرا شود، بخاطر همین موانع بود که کنل علی‌نقی وزیر (پدر موسیقی ایران) به تألیف علمی کتاب تار پرداخته و بعدها کسان دیگری دنبال کار او را گرفتند، قبلاً کارهای خوبی انجام گرفته بود اما در سال‌های اخیر شاهد رکود و نزول موسیقی ملی هستیم. اما در گیلان تنهاگاهی با سازهای سنتی کار می‌شود، اما از بازسازی خبری نیست.»

وی معتقد است ما می‌توانیم موسیقی قابل ارائه داشته باشیم اما لازم است ساده‌ترین نغمات را با بهترین وجه ممکن پرداخت نمایم، کاری که برخی از سالک انجام داده‌اند یا برخی از کارهایی که موسیقی دانان خوب و آنگاه کشورمان شروع کرده‌اند و بسیاری از آهنگ‌های بومی را بطریق علمی و چند صدایی اجرا نموده‌اند.

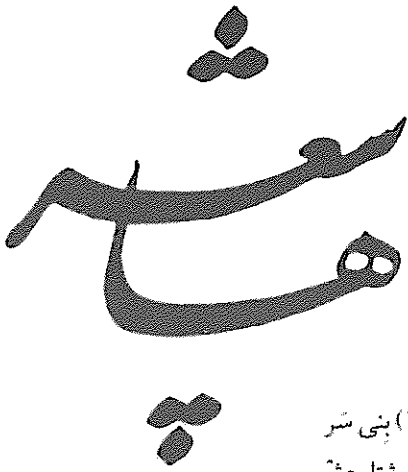
استاد رکن‌الدین نژند چند سالی کلاس آموزش موسیقی دایر و شاگردان زیادی را تربیت کرد. وقتی از او سؤال می‌شود چه طرح و پیشنهادی برای جبران افت‌ها و عقب ماندگی موسیقی ما داریم؟ می‌گوید:

«اینطور که فعلاً مشاهده می‌شود، هیچ طرح و پیشنهادی در زمینه موسیقی مورد قبول واقع نخواهد شد، بهر حال باید وسایل و ابزار خوب داشت و از نوازندگان خیره و وارد و متخصص برای تشکیل ارکستر بهره گرفت و آهنگ‌های خوب و اصیل و علمی را به سرپرستی هنرمندان تحصیل کرده و متخصص اجرا نمود و توجه کافی به هنر و هنرمند مبذول داشت. و... خلاصه حرف نزد، بلکه عمل کرد.»

نژند دوران فراغت و بازنشستگی خود را با عکاسی سپری می‌کند و تصاویر و عکس‌های زیادی از سوزهای زیبا در آلبوم شخصی خود گردآورده است، بهمین جهت اغلب اوقات دوربین بدست در مسافرت‌های کوتاه بسر می‌برد.

در مورد گیله‌ها می‌گوید: «از مطالب متنوع گیله‌ها که از هر چمن گلی است لذت می‌برم، چنگی از همه دانش‌هاست که دانستن آن برای همگان لازم و ضروری است ضمناً یک انتقاد هم مطرح می‌کنم، اینکه چنانچه امکانات فنی و چاپخانه اجازه می‌دهد، مجله را یک مقدار با حروف درشت‌تر چاپ نمایید تا اینجانب از تهیه عینک و پرداخت بهای گزاف آن در این بحران بازنشستگی معاف باشم.»

من و میخچی می‌خندیم، او هم لحظه‌ای بعد من بخاطر کار خداحافظی می‌کنم اما میخچی می‌ماند تا به اتفاق هم به یاد گذشته‌های خوش از دست شده، گپی خودمائی تر و دوستانه‌تر داشته باشند.



(۱) بنی سر
 آیشتا چش
 آیشتا گوش
 افتاب سو
 ترنگ وونگ
 اسپیدار
 چکه سما
 اوی خونش
 دل مقوم

(۱) صبحدم / چشمها ناشای دیدن / و گوشها ناشای شنیدن / نگاه
 نوازشگر آفتاب و / بانگ فراول / سپیدار / دست افشان در رقص
 بومی / به گوش دل من و / موسیقی رود.

(۲)
 هلی و شکو
 دشت عارس ها کرده
 م چک چش چش
 جفت زبک میشکار مونه
 عارس قد بالا سر
 این شاخه اون شاخه پرن
 (۲) شکوفه‌های آلوچه / دشت را چون نوحه‌روسی آراستند / دو
 چشم من / مانند دو گنجشک پرچست‌وخیز / بریز و دوش عروس
 دشت / به این شاخه آن شاخه می‌جهند

(۳)
 کیرک قی قی
 سگ وونگ و
 بتو شال
 اسبه تکلار پوره
 قما
 (۳) جیج وویج مرغ / بانگ و فریاد سگ / شغال حیل‌باز / خروس
 سفید مارا برد / مادرا

هسا شعر

دهسا شعرو شعر اکنون است، اکنون نه صرفاً به مفهوم معاصر، بلکه ضرورتاً، به دلیل بازتاب آبی حالات درونی است.

دهسا شعرو برخلاف نجات مکتوب شعر گیلکی در دهه‌های گذشته، نه توضیح اشیاء و پدیده‌ها نمی‌نشیند بلکه در دفاع بحرانی، به کشف آنها، می‌پردازد!

دهسا شعرو گونه‌ای شعر گیلکی است که حسو با شعر انسان گرای معاصر گامهای تازه‌ای را در پویایی این راه نو آغار، می‌طلد.

دهسا شعرو محصول فشرده‌گی و بهم پیوستگی «ایجاز» و «تصویر» است. جمع بندی و گره خوردگی منطقی و معقول ماحراها، اشیاء و پدیده‌ها در فرمی کوتاه با بیانی تصویری.

اینکه برای «هسا شعر» از مازندران باوری آمده است صمیمی، به امید این‌که از آن همسایه هم‌تبار و هم‌زبان یاورانی دیگر آیند تا این نو نهال شعر گیلکی گیلان (هسا شعر) با گیلکی مازندران (اسا شعر) را بارورتر کنند. وقتی در نام و سرزمین و خلق و خو و زبان یگانگی باشد یآوری که هیچ «ایله جار» باید کرد.

اسا شعر

جلیل قیصری

چر نظم گزارش بؤد رادگیر
 غلط کردن ره بؤد نا گزیر
 سرا کار ما نغز گشتاری است
 همه کار من خود، غلطکاری است
 نظامی

مقتضیات فرهنگی - اجتماعی هر عصری هنر آن عصر را می‌طلبد و هنر خلاقه آن است که از نظر شکلی و محتوایی روح زمانه خود را منعکس کند. گرچه کشور ما دارای حقله‌های مفقود شده تاریخی است و جریانات نوین هنری زایش به موقع و طبیعی نداشته‌اند اما باید کسی پیدا شود که با بکارگیری محتوای تازه قالب را بشکند و سنت نوینی را چاوشی کند چنانکه نیمای بزرگ کرد و چنانکه شاعران گیلانی بطور دسته‌جمعی تولد «هسا شعر» را اعلام کرده‌اند.

در شعر محلی مازندران به علت مسائل تاریخی - اجتماعی اندک متفاوت با گیلان هنوز سنتهای منسوخ بر ذهن و زبان سایه افکنده است و هنوز قالبهای سنگ شده گذشته با مایه‌های جدا از زندگی امروزی تکرار می‌شوند. بجاست در شعر محلی مازندران هم به معنای واقعی تحول محتوایی و در همین راستا تحول شکلی بوجود آید. چه خوب است ما هم شعر متحول و «اکنون» خود را مثل برادران گیلانی مان «اسا شعر» بنامیم.

چرا که اساس شعر دنباله منطقی دوبیتی، امیری و انواع دیگر اشعار فولکلور مازندرانی است. گرچه این اشعار از نظر عینی‌گرایی و توصیف اشیاء و رنجمایه‌های درونی - متفاوت با شعر رسمی کلاسیک که نتیجه حس و لمس پدیده‌های بیرونی و همزیستی بی‌شائبه با طبیعت است با اساس شعر مشترکاتی دارند، اما پیچیدگیهای رنج‌زای زندگی امروزی قالب ظریف و ساده دوبیتی و دیگر قالب خشک کلاسیک را بر نمی‌تابد و آن ظروف توانایی حمل این منظوف را ندارند.

اساس شعر، شعر اکنون است و به مفهوم معاصر، مفهوم بازتاب تاریخی حالات درونی که گاه بصورت بازتاب آبی نیز جوشش دارد و درست به همین دلیل اساس شعر با عصاره تصویر و ایجاز در فرمی به ضرورت محتوا قد

می‌کشد. «اسا» نه به استقلال صرف تصویری ایمازیست‌ها باورمند است نه به فرمهای کوتاه فلسفی - تصویری هایکوهای ژاپنی، و برجستگی ایجاز و ایماز در آن به چگونگی زندگی این سامان برمی‌گردد و پیشینه ادبی آن که زاینده همین هویت است. چراکه زندگی روستایی یعنی گذار از رنجی به رنج دیگر، رنجی که فرصت قصیده‌سرایی و ذهن‌گرایی ناشی از تنبلی و تفتن را نمی‌دهد.

در زندگی روستایی - نا گفته نماند که شهرهای ما نیز بافت روستایی دارند - اشیاء و آلات و مکان مانند انسان دارای نام و نشان و هویت‌اند کشاورز برای گاو نام تعیین می‌کند همینطور برای آلات کار و زمینش. ورزشی خود را برادر خود می‌خواند و ابزار کار را وسیله‌ای دوست داشتنی برای شکار نان فرزندان و زمین را نشانه اصالت و حمیت و یادگار آباء و اجدادی خود. چراکه کشاورزی گاو و ابزار و زمین یعنی هیچ. او با موجزترین کلام و تصویر نشان می‌دهد و می‌گذرد. پس فشرده‌گی ایجاز و تصویر در شعر گیلان و مازندران پدیده‌ای وارداتی نیست. چیزی است در ذات زندگی این دو سامان که در فرمهای بلند هم رویت می‌شود. اگر در گذشته این فشرده‌گی در فرمهای دوبیتی و غیره خودنمایی می‌کرد حال بعثت پیچیدگی زندگی کنونی در فرمهای هم قد محتوای خود با آرمونیک و سلامت ساختمانی مشهود است.

اسا شعر اگر در وزن به آهنگ جملات در پیوندی درونی می‌اندیشد در کلام به احیاء زبان و باورهای اصیل و زبای زبانی و محتوایی در خلاقیت تازه نظر دارد. اسا شعر زاینده ضرورت زمان است و چاوشی خوان این ضرورت، و از آنجا که هر لشکر بی‌نام و لوابی محکوم به شکست است لازم است پراکنده‌گی و پراکنده‌گویی فراموش شود و در سایه این نام و لوا در سنگر دفاع از حرمت و حیثیت این بوم، این کودک نوظهور و حافظه نوین بومی را پرورش دهیم و به آیندگانش بسپاریم. ایدون باد!

تَرِکُوکُ

وَجُونِ وَسِه

یَنگِ دِشِمَارِنِ

قَطَارِ به قَطَارِ.

وَرِ مَالِی

تَشَنِ گِلِی

أَمِیرِ خُونَه

خَسَه چَارِ بیدَارِ

(۴) یکبک نر / با شمارش نظامی / بوجه‌هایی را / از باریکه کوه بالا می‌بزد / در غیش مالرو کوه / چاروادار / باگلولی نشه / امیری می‌خواند.

(۵) نما شتیر

خَسَه دُوشِ بَالِ

دَس، تَلِی کِیَا

لِیَنگِ، گِلِی گِلِی

پِرِه هِنِیش

شِه دِلِ تَنگِی

نَجْمَا بَخُونِم

گِلِی به گِلِی

(۵) غروب / نر دوش، خسته / دستها / گهایی از خار / باها / بند و مانده از خستگی / بیابشین / تنگی دلمان را / پنجماه بخوانیم / نای به نای

نوشهر خرداد ۷۳

«واژه‌ها»

اَسَا = حالا، اینک، اکنون اَسَا شعر = شعر اکنون

بِنِی سَر = صبحدم اَنِیشْتَا = ناشتا

تَرِیَنگ = قرقاول چَکِکِه سَمَا = نوعی رقص

بومی که رقص‌کننده کف می‌زند و می‌رقصد

اَو = آب مَقُوم = لحن

هَلِی = آلوچه وَشِکُوه = شکوفه

عَارِس = عروس چَک = پرچست و خیز

زِیگ = نوعی گنجشک پرچست و خیز

پِرِن = می‌بزد کِرِک = مرغ

بُوشَال = شغال حیل‌باز اِسَبِه = سفید

تَلَا = خروس تَمَا = مادر

یَگِ د = یگ دو وَرِ مَالِی = پیچ و خم کوه

تَشَنِ = تشنه گِلِی = گلوله

نَجْمَا = نوعی خوانش محزون مازندرانی

خَسَه = خسته چَارِ بیدَارِ = چاروادار

نِماشْتِیر = غروب تَلِی = خار

گِلِی گِلِی = پاره پاره، بندبند پیره = بیا

هِنِیش = بنشین

بانک لغات گیلکی

دکتر سیدحسن تائب

"این لغات در فومن و اطراف آن بکار می‌رود."

سغردان: SAQ DÁR
درخت آزاد

شوپول: ŠUPUL
رودخانه‌های کوچکی که آبراز رودخانه‌ای بزرگتر به مزرعه هدایت می‌کند.

شاباجی = شاوراجی: ŠABAJI = ŠAVAJI
خواهر بزرگ، بزرگترین خواهر خانواده.

ماباجی = ماواجی: MABAJI = MAVAJI
خواهر وسطی یک خانواده.

کاجیه: KAČəBə
گنج‌دانه، گرکه: چمبره‌ای که برای ایجاد تعادل زیر دیگ می‌گذارند.

کاشال: KAŠAL
شغال

گرده کله: GəRDə KəLə
دور هم جمع شدن، دور آتش نشستن، (معمولاً برای شب‌گذرانی، یا مشورت).

گیله شب چره: GILə ŠəB ČəRə
شب‌نشینی، نقلات خوری در شب.

لوسکه: LUSKA
چوبی که برنج را با آن کوبند تا دانه‌ها از ساقه جدا گردد.

ممغوره: MAMQURÉ
میوه‌ای که روی درخت خشکیده و غیرقابل مصرف باشد.

ماباجی = ماواجی: MABAJI = MAVAJI
خواهر وسطی یک خانواده.

موقاش: MUQÁŠ
قاش = ابرو، موقاش = موجین (پنسی که با آن موهای زائد ابرو را بیرون می‌آورند).

مژگله آب: MAŽGəLə ĀB
آب ریزش از چشم، چشمی که دائماً نمناک باشد.

مرده گوده = مردگود: MARDə GUDə = MARDə GUD
گود - خاندان، خویش فامیل، مرده گوده = فامیل شوهر.

زن گوده = زن گود: ZəN GUDə = ZəN GUD
فامیل زن.

واچیشتن: VACIŠTəN
تحمل کردن، (اکثر بصورت منفی بکار می‌رود) "تی کردو کارانا تنانم واچیشتم"

وروره: VAR VəRə
زنبل بزرگ، آدم کثیف، لباسی که به شدت کثیف باشد.

● **توصیه** به عزیزانی که برای «بانک لغات گیلکی» از جاهای مختلف واژه‌های گیلکی می‌فرستند. لطفاً و حتماً به این نکات دقت فرمایید:

- ۱- واژه‌های ارسالی حتماً دارای آوانوشت باشد (برای نمونه بنگرید به مقاله راهنمای آوانویسی مندرج در شماره ۲۳ و ۲۴ گیله‌وا، صفحه ۱۸) یا حتی المقدور دارای اعراب کامل باشد. (در آوانگاری لاتین از حروف کوچک استفاده شود).
- ۲- واژه‌ها و اصطلاحات را حتماً موضوعی کنید. بعنوان مثال: واژه‌ها و اصطلاحات صید و صیادی، چای و چایکاری، واژه‌های مربوط به سفال و سفالگری و سفالچینی، حصیر و حصیربافی، شکار و شکاربانی و...
- ۳- برای هر واژه و اصطلاح بویژه آن‌ها که ناآشنا یا مهجور هستند حتماً یکی دو شاهد مثال بیاورید.
- ۴- جای گردآوری و محل شنیدن واژه‌ها را مشخص نمایید.

بزرگترین شاعر تبری گوی مازندران

اسدالله عمادی

(قسمت دوم)

«موسیقی شعر امیر»

شعر تبری، بیشتر شعر آوازی (خنیایی) است. و شعر آوازی تبری، علی رغم پذیرش خط فارسی - عربی، دنباله شعر آوازی پیش از اسلام است. در برآیند کلی، زبان تبری نیز تا دوره شاه عباس و سرنگونی کامل حکومت‌های محلی در مازندران، از آسیب زبان عربی و فارسی دری، در امان مانده و ایدال و تغییر همخوان و واژه‌ها در آن اندک بوده است.

شعر آوازی - همانگونه که شفیع کدکنی در «موسیقی شعر» به آن پرداخته‌اند - پیوندی تنگاتنگ با موسیقی دارد؛ و جداسازی این نوع شعر از موسیقی، برخلاف شعر عروضی فارسی، دشوار و بیهوده است.

شعر امیر نیز آوازی است؛ یعنی مردم مازندران شعر او و دیگر شاعران تبری گوی را، تنها به آواز می‌خواندند؛ درست مانند ایرانیان پیش از اسلام، چرا که اینان نیز به گفته ملک الشعراء بهار، شعر را از موسیقی جدا نمی‌دانستند.

شعر امیر، هنوز در مایه‌ای - که به نام او معروف است - خوانده می‌شود؛ و مازندران‌یان شعر او را از موسیقی جدا نمی‌پندارند.

وزن شعر تبری چیست؟ هجایی یا عروضی؟

بیشتر پژوهندگان، مثل برتلس، یان ریپکا، علامه قزوینی، بهار، ذبیح‌الله صفا و شفیع کدکنی شعر پیش از اسلام را هجایی میدانند؛ اما دیدگاهشان درباره وزن شعر فارسی جدید، همگون نیست؛ بعضی‌ها این وزن را برگرفته از وزن عروضی عرب و دسته‌ای دیگر تکامل یافته وزن هجایی می‌دانند؛ (۱۶) و گروهی دیگر مثل دکتر وحیدیان کامیار، نویسنده «بررسی منشأ وزن شعر فارسی»، نه تنها به وزن هجایی باورمند نیستند، بلکه وزن عروضی عرب را برگرفته از ایرانیان می‌پندارند. آنچه در این نوشتار می‌گنجد، ره یافتن به سرچشمه شعر تبری و امیر است که بی‌تردید در راستای رهیابی به خاستگاه وزن

عروضی فارسی است.

بعضی از پژوهشگران مثل یان ریپکا و شفیع کدکنی - با اینکه به هجایی بودن شعر پهلوی باورمندند - وزن رباعی را خالص و ایرانی می‌دانند؛ و همین دیدگاه، راهگشای ما به سرچشمه وزن شعر تبری است. پیش از پرداختن موضوع، باید نکته‌ای را یادآور شوم: در ادبیات تبری، شعر آوازی شفاهی بود و سینه به سینه می‌گشت؛ و در کنار آن ادبیات مکتوب حضور داشت که نیکی نامه (مجموعه شعر به زبان تبری) و مرزبان نامه (هر دو کتاب اثر مرزبان بن رستم بن شروین) نمونه آن است.

به گمان نگارنده، شعر آوازی - که دنباله شعر آوازی پیش از اسلام است - در سده‌های نخستین هجری هم ادامه یافت، اما بعدها به خط فارسی ضبط شد؛ و شعر غیر آوازی - که تعداد اندکی از آن ماندگار شد - بیشتر مکتوب بود تا شفاهی، و زمانی گسترش یافت که خط عربی - فارسی بر ادبیات تبری چیرگی یافت. با اینهمه وزن هر دو نوع شعر یکی است؛ و تفاوت آنها، تنها در حس و زبان است.

باری، وزن شعر شاعران سده‌های گوناگون مثل مسته مرد (شاعر دربار عضدالدوله و قابوس و شمشگیر = قرن چهارم و پنجم)، قطب رویانی (قرن هفتم)، میر عبدالعظیم (قرن نهم) و امیر پازواری (ده و یازده) یکی و یا نزدیک به هم است، و با وزن قدیمی رباعی تفاوتی ندارد. مثل:

کو و سیدره نیله بدا وور آین

و ادبم گنه دیم‌ای مردمون و شاین
(مسته مرد)

یا:

ناگابه من اوگتن یکی دو نادون

هاگتن مرابردن از ویه زیندون
(بیت دوم از شکواییه مسته مرد است که خطاب به قابوس و شمشگیر سروده است)

یا:

تا ندپمه تی چره تر و خور رنگ

کلاپشت می پوشش کمان می ینگ

(میر عبدالعظیم مرعشی)

یا:

اند دار واش هدامه شه گلازه
دار چله چو بوز دمه قباره
(امیر پازواری)

یا:

بلبل میچکا نسر و مژه غم دار نه
حاجی صالح بیگ بیته مژه بند دازنه
(امیر پازواری)

ابیات بالا، بویژه ترانه‌های امیر، ظاهرأ، دوازده هجایی یا چهار تکبیه اصلی هستند، در حالی که تمامی ابیات، با وزن «مفعولن، مفاعلن، مفاعلن، فاع» همخوانی دارند، با تأکید بر این نکته که: گاه کشش و فرود موسیقایی در این‌گونه شعرها، بویژه در شعر آوازی، هجاهای بلند و کوتاه را بجای هم می‌نشانند.

باری، دکتر وحیدیان کامیار، در بررسی قدیمی‌ترین سند بازمانده از عروضدان یونانی (قرن دوم میلادی) به نقل از تاریخ ادبیات یان ریپکا می‌گوید: «نیکوس آمایوره، یعنی آن بحر یونانی - که ضرب‌های آن از دو هجای بلند و دو هجای کوتاه (U U) تشکیل شده، پرسسیگوس (= فارسی) نیز نامیده می‌شود». (۱۷) و نتیجه می‌گیرد که: «طبق بررسی‌های نگارنده، رکن مستفعل در عروض فارسی از ارکان مهم است» (۱۸)

یادمان‌های شعر تبری برچنین سخنی گواهی می‌دهند؛ زیرا وزن شعر تبری، یعنی: «مفعولن، مفاعلن، مفاعلن، فاع» را می‌توان با دگرگونی اندک و کشش آوازی هجاهای، به «مستفعل، مستفعل، فاع» تبدیل کرد (۱۹).

شایان یادآوری است که اشعار آوازی و نوشتاری تبری، نه تنها وزن را از عروض عرب وام نگرفته است، بلکه از ویژگی‌های موسیقی شعر فارسی نیز بهره برده است، و خود راهی را پیمود که باره شعر فارسی یکسان نیست. برای همین موسیقی این نوع شعر، بویژه شعر نوشتاری، غریب و ناخوشایند است، در ضمن شعر امیر در مایه امیری خوانده می‌شود؛ و امیری

نزدیک به مایه عشاق است. و عشاق مقامی از جمله دوازده مقام قدیمی است که به روایت تاریخ، از دیرباز در مازندران مورد توجه بود. این مایه می‌تواند بازمانده دوره ساسانیان باشد که بعدها نامی دیگر بر آن نهادند؛ به گمان نگارنده، مقام امیری نیز چنین است. و این آهنگ می‌تواند یادگاری از روزگاران گذشته باشد که بعدها به نام امیر معروف شد. در برآیند کلی، اگر وزن هجایی را در دوره پیش از اسلام، نتوانیم انکار کنیم، وزن کمی رباعی نیز در کنار آن حضور داشت.

کافیه در شعر امیر، بیشتر سماعی (۲۰) است؛ و قالب شعر او بیشتر رباعی - مثنوی می‌باشد. و در این جا باز با پرسش تازه‌ای روبرو می‌شویم که آیا رباعی در شکل نخستین خود، رباعی - مثنوی نبود؟

«خیال و مضمون در شعر امیر»

امیر حس آمیزی حافظ، مولوی، نیما و دیگر شاعران بزرگ را ندارد، اما گاه آنچنان مثل مولوی ابزار و اشیاء پیرامونمان را به خدمت می‌گیرد و به آنها زبان و حس و حال شاعرانه می‌دهد که جای شگفتی است:

شش دَرَم دونه، و گترازه کورنه / بُوریته آدم و
دکته راه زه کورنه

گوسفند لاغر، و وَر کازَه کورنه / رعیت گدا و
گذدخازَه کورنه

یک مشت برنج به پیمانچه چه نیازی دارد؟ آدم
فراری به راه هموار چه نیازی دارد؟

گوسفند لاغر بره را می‌خواهد چه کند؟
رعیت گرسنه چه نیازی به گذدخا دارد؟

در این دو بیت اشیاء پیرامونمان چنان شاعرانه می‌شوند که انگار مولوی یا شاعر بزرگ امروزی، «ویتوس» یونانی سخن می‌گوید.

تخیل در شعر امیر، پیچیده نیست و تشبیهات و استعارات زیاست.

تیرنگ بدیمه که ویشه نیستیه

بُوَتمَه تیرنگِ یَه مَدعا چه چیه

مه دپم سرخ مه گردن هلی تی تیه

هر کس عاشق بُو دونه مه درد چه چیه
قرقاولی دیدم که در جنگل نشسته بود. به او
گفتم مَدعای تو چیست؟ گفت: روی من سرخ
است، اما گردنم به سفیدی گل آلوده. هر کس
عاشق باشد می‌داند درد من چیست.

یا:

اطلس پوش دامن بُو شاکمر تنگ

ته مخمل دیم دارنه هزار گل رنگ

ته مشکین زلف اگر بیمو مه چنگ

شُو سال و طلا لال و روجا بُو و تنگ
پسراهنی از اطلس داری و دامنی گشاد و
پرچین، اما کمر تو نازک و تنگ است. مخمل
صورت تو، به زیبایی هزاران گل است.

اگر شبی زلف مشکین تو را در دستم بگیرم،
آرزو می‌کنم، شب به اندازه سال، خروس لال و
ستاره صبح لنگ شود تا صبح طلوع نکند.

امیر حس آمیزی حافظ، مولوی، نیما
و دیگر شاعران بزرگ را ندارد، اما گاه
آنچنان مثل مولوی ابزار و اشیاء
پیرامونمان را به خدمت می‌گیرد و به
آنها زبان و حس و حال شاعرانه
می‌دهد که جای شگفتی است.

آنچه در سروده‌های امیر شاعرانه و زیبا می‌نماید، کمپوزیونی از رنگ‌ها، اشیاء و حس شاعرانه است. و در همخوانی این عناصر است که شعرش بدیع، زیبا و دلکشین می‌نماید. اگر یکی از هدفهای هنر را بهره‌وری و شادی خواننده بدانیم، شعر او به این هدف دست یافته است؛ و چه سعادت از این بالاتر که تمامی مردم مازندران، از شهر نشین گرفته تا روستایی و کوه‌نشین، شعرش را می‌خوانند و لذت می‌برند.

مضمون شعر امیر، عشق، بهره‌گیری از زیبایی‌های زمین، بی‌وفایی دنیا و شکوه از نامردمی‌هاست. بعضی‌ها، امیر را شاعری عارف می‌دانند، اما شعر عرفانی در مازندران بخاطر تاریخ حماسی آن، باران و طبیعت بخشنده چندان شکوفایی نداشته است؛ و جستجو برای همانندی شاعران این دیار با بایزید و ابوسعید ابوالخیر و مولوی و ابن عربی و پیروی آنان از عرفان نظری، دشوار و بیهوده است.

«نگاهی به دیوان امیر پازواری»

دیوان امیر پازواری با عنوان کنز الاسرار، به کوشش برنهار دارن و میرزا شفیق مازندرانی در چند جلد منتشر شد. این کتاب - آنگونه که از مقدمه دارن برمی‌آید، به سال ۱۲۷۷ ه. ق در سن پترزبورگ، به کمک دایره کمیسیون آکادمی قیصر علوم انتشار یافت؛ جلد اول کتاب با مقدمه منوچهر ستوده و کاظم گل باباپور و جلد دوم به کوشش آقای گل باباپور در دسترس علاقمندان قرار گرفت. بایسته است که مازندرانیان سپاسمند دارن، میرزا شفیق مازندرانی و دیگر کوشندگان باشند؛ زیرا بدون تلاش آنان، از شعر و نام و نشان بزرگترین شاعر تبری گوی محروم می‌ماندیم؛ با اینهمه کاری علمی و همه جانبه بر روی این

دیوان انجام نشد؛ و کار کوشندگان این راه خام و ناقص است؛ باشد که این دیوان با نگاهی انتقادی بازخوانی و پیراسته شود.

به گمان نگارنده، کتاب کنز الاسرار، نه دیوان امیر پازواری که تاریخ شعر تبری است. با نگاهی به غزل‌های امیر در جلد دوم در می‌یابیم که بخشی از غزل‌ها دارای زبانی گهته و مهجور است، تحوّل واک‌ها در آن اندک می‌باشد؛ و نحو زبان تبری، تحت تأثیر زبان فارسی، در هم نمی‌ریزد؛ در حالی که بخشی دیگر، کاملاً همسو با ساختار زبان فارسی و پیرو قانونمندی نحوی آن است.

می‌دانیم که تا عهد شاه عباس، زبان حاکم بر ادبیات مازندران، تبری می‌باشد. و بعد از این دوره تاریخی است که زبان فارسی به تدریج بر زبان تبری چسبیدگی می‌یابد؛ و ادب فارسی شاعران این دیار را بسوی خود می‌کشاند. امیر در دوره‌ای می‌زیست که زبان تبری پیراسته، اما ساختار آن کاملاً در هم نریخته بود؛ پس اشعاری که با زبان فارسی ساختار صرفی و نحوی مشترک دارد، می‌تواند سروده شاعران بعد از امیر مثل رضا خراسی، امیر مازندرانی، زرگر و دیگران باشد.

در مجموع، بررسی تطبیقی اشعار دیوان امیر پازواری، ما را به باورهای زیر نزدیک می‌کند:
۱) آن دسته اشعار سروده امیر می‌باشد که آوازی است، از وزن آن پیروی می‌کند، و در مایه امیری خواننده می‌شود. بی‌تردید غزل‌ها و غزل - مثنوی‌ها نیز از این قاعده بیرون نیستند.

۲) بسیاری از غزل‌های منسوب به امیر سروده مسته مرد، مرزبان رستم شروین، بارد جریبر طبری و شاعران گمنامی است که در سده نخستین تولّد شعر تبری می‌زیستند؛ زیرا واژگان این غزل‌ها بسیار گهته و مهجور است، فعل در وجه مصدری می‌آید؛ و از حرف اضافه - که کاربرد آن در زبان تبری اندک است - نشانی نیست.

۳) بعضی از اشعار این دیوان به لهجه رازی است، و می‌تواند از آن استاد علی پیروزه، بُندار رازی، منصور منطقی و دیگران باشد.

۴) بعضی از اشعار این دیوان، سروده شاعرانی است که نامشان در تاریخ میرزا ظهیرالدین و دیگران آمده است؛ مثل این دو بیت که سروده میرزا عبدالعظیم مرعشی است؛ و در تاریخ میرزا ظهیرالدین در شرح زندگانی این شاعر، روایت شده است:

تا ندیمه تی چَرَه تر و خُوره رنگ

کلاپشت می پوشش کمان می ینگ

یا به دشمن چش گنم خاک یکی چنگ

یا دشمن به می خچن کُنه جامه ره رنگ (۲۱)

۵) بعضی از غزل‌های این دیوان، چند دو بیتی است که در کنار هم چیده شده است.

نامداران مازندران

ابراهیم امرعشی

حسین صمدی

ابراهیم I مرعشی (eb.rā.him-e.mar.a.sī) سیدابراهیم فرزند مرتضی فرزند حسن، ز ۱۹ رجب ۸۹۲ ق، حاکم رستمدر و آمل از دودمان مرعشی. وی تا ۸۷۸ بر بخشی از رستمدر فرمان می‌راند. در این سال بر عمش سیداسدالله مرعشی، مشهور به سیداسدالله آملی، حاکم آمل بیرون آمد و با همدستی شماری از مردم آن شهر او را بشکست و دارایی او را تصرف کرد، سیداسدالله به رستمدر گریخت.

ابراهیم که از واکنش عبدالکریم مرعشی، ولایتدار مازندران، بیسناک بود دست اتحاد به زین العابدین مرعشی، از امیران محلی مازندران، داد اما چندی بعد او را رها کرد. زین العابدین نیز اسدالله را بر او برانگیخت و خود با همدستی ملک جهانگیر رستمدری، حاکم رستمدر، برای یورش به آمل تا بارفروشده (= اکنون بابل) آمد در این هنگام ابراهیم که خطر را نزدیک دید از راه دریا به رستمدر گریخت و به ملک اسکندر رستمدری پیوست. بزرگان آمل دیگر بار اسدالله را به حکومت نشانند.

ابراهیم در کوهستان دژی بنا کرد و دارائیهای خود را در آن جا گذاشت، اما زین العابدین و اسدالله به دژ یورش بردند. دژیان ابراهیم را فرو گرفتند و دژ را هموار کردند و دارائیهای او را به بارفروشده آوردند. پس از این شکست ابراهیم به عبدالکریم مرعشی پیوست و وی نیز ابراهیم را به سبب خوشاوندی (ابراهیم شوهر عمه او بود) از سرداران سپاه خود قرار داد. در پایانی ۸۷۸ عبدالکریم با همیاری سادات پازواری و ابراهیم به گیلان نزد کارکیا سیدمحمد گیلانی رفت. پس از هفت ماه به فرمان او زون حسن عبدالکریم دو گیلان ماند و ابراهیم به

۶۶) در این دیوان، باید از امیری‌ها صحبت کرد، نه از امیر؛ همانگونه که در بررسی رباعیات خیام، باید از خیامی‌ها سخن گفت، نه خیام.

در پایان، دیوان امیر، برای زبان‌شناسان و کسانی که خواهان بررسی تحوّل زبان تبریزی هستند، سندی مهم و ارزنده می‌باشد.

(۱۶): برای آشنایی بیشتر با این دیدگاهها، به کتاب‌های «وزن شعر فارسی» اثر دکتر خالری، «بررسی منشاء وزن شعر فارسی» اثر دکتر وحیدیان کامیار، «موسیقی شعر» اثر شفیع کدکنی، و تاریخ ادبیات ایران اثر اودارد براون، ذیح‌الله صفا و یان ریگا مراجعه شود.

(۱۷) و (۱۸): تقی وحیدیان کامیار. بررسی منشاء وزن شعر فارسی، انتشارات آستان قدس رضوی، چاپ اول، ۱۳۷۰، ص ۳۶

(۱۹): دکتر خالری در وزن شعر فارسی می‌گوید: وزن ترانه‌ها «مانند وزن شعر ادبی فارسی، تابع قواعد عروضی نیست» ص ۶۹ (۲۰): قافیه سماعی به القافیه اطلاق می‌شود که در تلفظ همانند هستند ولی در نوشتن تفاوت دارند. مانند قافیه ساختن بادام بادالان. حسینعلی ملاح، موسیقی و شعر، ص ۲۲۷ (۲۱): میرعبدالعظیم رباعی فوق را در قتل برادرش می‌گوید. معنی دو بیت: از وقتی که چهره زیبا و خورشیدش تو را نمی‌بینم، پوشم از بارجه زُخشج جوخاست و کمان از دوشم آویزان. و در این بیکار با چشمان دشمن را کور می‌سازم با دشمن مرا به خاک و خون می‌کشد.

یادآوری: به روایت دکتر صادق‌کیا در کتاب واژه‌نامه تبریز، کلاپشت پوششی از پشم گوسفند بود، و به گمان نگارنده باید چوخای طروزی باشد.

منابع و مآخذ

- ۱) بررسی منشاء وزن شعر فارسی: تقی وحیدیان کامیار، انتشارات آستان قدس رضوی، چاپ اول ۱۳۷۰
- ۲) تاریخ تبرستان: ابن‌اسفندیار، به تصحیح عباس آقشایی، پدیده، ۱۳۶۶
- ۳) تاریخ تبرستان و رویان و مازندران: ظهیرالدین مرعشی، به اهتمام برنهار دارن، با مقدمه یعقوب آژند، گستره، ۱۳۶۳
- ۴) تاریخ خاندان مرعشی: به تصحیح دکتر منوچهر ستوده، انتشارات اطلاعات، ۱۳۶۴
- ۵) تاریخ زبان فارسی: پرویز نائل خالری، نشر نو، چاپ دوم، ۱۳۶۶
- ۶) تاریخ مازندران: اسمعیل مهجوری، بی‌تا، ۱۳۴۲ و ۴۷
- ۷) تذکره نصرآبادی: میرزاظاهر نصرآبادی، به تصحیح وحید دستگردی، بی‌تا، بی‌تا
- ۸) ریاض العارفین: رضالخیان هدایت، چاپ سنگی
- ۹) سیری در شعر فارسی: عبدالحمین زرین‌کوب، انتشارات علمی، چاپ سوم، ۱۳۷۱
- ۱۰) شکوفه‌هایی از ادب فارسی: فتح‌الله صفاری، بی‌تا، ۱۳۴۷
- ۱۱) شعرای مازندران و گرگان: علی زمانی شهیرزادی، نشر مؤلف، ۱۳۷۱
- ۱۲) کتالاسرار مازندرانی: به کوشش برنهاردارن و میرزا شفیع مازندرانی، پترزبورگ، ۱۲۷۷. ق
- ۱۳) موسیقی و شعر: حسینعلی مداح، نشر فضا، ۱۳۶۷
- ۱۴) موسیقی شعر: محمدرضا شفیع کدکنی، آگاه، چاپ اول، ۱۳۶۸
- ۱۵) وزن شعر فارسی: پرویز نائل خالری، نوس، چاپ دوم ۱۳۶۷

رستمدر بازگشت. در ۸۷۹ که اسدالله دیگر بار به حکومت آمل رسید، سیدابراهیم را بخشید و او را از رستمدر به آمل آورد. پس از آن اسدالله و ابراهیم بارفروشده و روستاهای نزدیک ساری را تصرف کردند و از عبدالکریم خواستند که برای بدست گرفتن حکومت مازندران از گیلان به ساری بیاید. در این هنگامه زین العابدین بر اسدالله تاخت و اسدالله را بشکست و به قتل آورد، ابراهیم نیز به آمل بازگشت (ذیقعه ۸۸۰)، پس از مرگ زین العابدین (یکشنبه سوم جمادی‌الآخر ۸۹۲) عبدالکریم برای حکومت بر مازندران از گیلان روانه ساری شد.

ابراهیم روز پنجشنبه ۱۹ رجب همین سال برای استقبال از او به جلاو رفت. پس از آن از زندگی ابراهیم آگاهی بدست نیامده است. شماری از منابع نام وی را سیدابراهیم آملی آورده‌اند. فرهنگ زندگینامه‌ها به خطا مرگ او را به هنگام قتل اسدالله و تاریخ آن را حدود ۸۹۰ دانسته است. شرح رویدادهای زندگی ابراهیم در تساریخ خاندان مرعشی مازندران و نوشته‌های میرظهیرالدین مرعشی اختلاف دارد.

منابع:

- تاریخ خاندان مرعشی مازندران، ۱۳، ۱۵، ۱۷، ۲۰، ۲۱، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۸ - ۳۱۹، ۳۲۷، تساریخ گیلان و دیلمستان، ۴۵۲، ۴۶۳، تاریخ مازندران (مهجوری)، ۵۱/۲، ۵۲، ۶۴، دودمان علوی در مازندران، ترجمه، ۹۵، گئوبارگان پادوسپانی، ۱۶۲ - ۱۶۳، مازندران (شایان)، ۲۴۱ - ۲۴۲، مجله مردم‌شناسی، ۳، ش ۱ (۱۳۳۸) ۴۱ - ۳۵.

فراخوانی ادبی

با عنایات پروردگار توانا و به همت خانواده زنده یاد استاد اسحاق شهنازی کانون گردآوری و چاپ آثار استاد بمنظور تنظیم، چاپ و نشر مجموعه آثار آن قید سعید از هموطنان فرهیخته، گیلانیان صاحب‌ذوق، اربابان قلم، شعراء، محققین، نویسندگان و بویژه بستگان و دوستان معرفت‌اندوخته‌اش تقاضا می‌نماید که:

۱- چنانچه آثار منظوم و منثور آن استاد بر زبان فارسی یا گویش گیلکی، بصورت دست‌نوشته یا بشکلی ثبت شده در کتب یا جراید یا مجلات مختلف داخلی و خارجی و یا در گونه آثار بصورت گوناگون اعم از نوار صوتی یا تصویری، نامه، مکس، و غیره و یا هر عنوان دیگری از آن پیشتر روان را در اختیار داشته و یا از وجود آنها مطلع باشد، نهایتاً تا آخر آبان ماه ۱۳۷۳ با ارسال اسامی یا فتوکپی مربوطه و یا اطلاعات موردنظر کانون را یاری فرمایند.

۲- در صورتی که نسخه اصلی مکتوب یا دست‌نوشته یا نوار و یا عکس بصورت امانت ارسال گردد بعد از تصویر و کپی‌برداری عیناً به نشانی فرستنده عودت داده شده و بیاس قدردانی، با ذکر نام ایشان در مجموعه آثار موردنظر چاپ خواهد شد. با تشکر و امتنان از عزیزانی که در این فراخوانی ادبی و چاپ این مجموعه ارزنده و به یادماندنی با ما تشریح مساعی خواهند فرمود درخواست می‌گردد که برای دادن هرگونه اطلاعات در تهران یا شماره تلفن ۸۳۳۲۱۸۸ و فاکس شماره ۸۳۲۱۰۹۶ و در رشت به نشانی خیابان حافظ، چهارراه قدس (میکائیل سابق)، ساختمان پزشکان، فروشگاه امین تلفن شماره ۳۵۶۴۰ (۲۳۲۱) تماس حاصل نموده و مراسلات خود را در تهران به صندوق پستی شماره ۱۵۸۷۵/۵۷۵۴ یا در رشت به صندوق پستی شماره ۱۱۲۵/۴۱۶۳۵ ارسال فرمایند. بدیهی است کلیه هزینه‌های مربوطه اعم از مخارج پستی، تصویر و کپی‌برداری و غیره بعهده کانون خواهد بود.

کانون گردآوری و چاپ آثار استاد اسحاق شهنازی چشم‌براه همیاری صمیمانه صاحب‌نظران در این فراخوانی ادبی بوده و قبلاً از بذل و عنایتی که خواهند فرمود سپاسگزاری می‌نماید.

«کانون گردآوری و چاپ مجموعه آثار استاد اسحاق شهنازی»



نویسنده این مقاله از دو سال پیش وقتی نخستین شماره‌های گیله‌وا منتشر شد با آن شروع به مکاتبه کرد. یکی دو نامه فرستاد و نوشت که در مدرسه خود با همکلاسیبانش روزنامه دیواری تهیه می‌کند آیا اجازه دارد از مطالب گیله‌وا در آنجا استفاده کند؟ جالب بود که یک دانش‌آموز روستایی و ولایتی کنار درس و مشقش اهل مطالعه باشد و مشق روزنامه‌نگاری نیز بکند و آفتدر تیز و هشیار و امین هم باشد که روش استفاده از مطالب دیگران را بشناسد و برای این کار اجازه بخواهد.

علی صفری لاسکی اینک دانش‌آموز سال چهارم دبیرستانی در رستم‌آباد رودبار است. آنچه در تحقیق مختصر و ساده این نویسنده جوان و مبتدی قابل تعمق و تأمل است روح مهربانی، گزینش موضوع مناسب و پرداخت درست مطلب است. گیله‌وا خوشحال است که صفحات معدودش بجایی برای پرور استعدادهای جوان گوشه کناران گیلان زمین شده است.

سیاگالش

نزدیک رسید تیری خالی کرد. تیر به گوزن ماده‌ای خورد و گوزن نر گریخت. شکارچی ناراحت شد و گوشه‌ای گرفت خوابید وقتی بیدار شد شب افتاده بود خواست بخانه برود که دید آن دور و برگلبه‌ای است و در آن مردی زندگی می‌کند.

جلو رفت و پرسید می‌توانم امشب را پیش شما بمانم. مرد تعارف کرد و برای شام کاسه‌ای شیر برای او آورد. شکارچی دید داخل شیر لکه‌های خون است علت را پرسید. مرد گفت بی‌انصاف تو امروز گوزن ماده مرا که تازه زاینده بود؛ تیر زدی و زخمی کردی. شکارچی تعجب کرد و گفت ولی گوزن را که نمی‌شود دوشید شاید با تله آن را گرفته باشی هان!

مرد به شکارچی گفت بیا از پنجره نگاه کن. شکارچی از پنجره نگاه کرد و دید حیاط پر از گوزن است. شکارچی پرسید این همه گوزن را از کجا آوردی و مرد گفت من نگاهبان این‌ها هستم و تو باید بدانی که نباید، شکار بی‌موقع کنی صبر کن وقت شکار برسد، خودشان در تیرس تو قرار می‌گیرند.

شکارچی صبح فردا عازم خانه می‌شود و دیگر از پسی شکار نمی‌رود. آن مرد سیاگالش و نگاهبان حیوانات بود.

[متن اصلی و گیلکی این قصه به لهجه مردم رستم‌آباد رودبار در صفحه نقلستان آمده است که جهت تطبیق و مطالعات لهجه‌شناسی زبان گیلکی کلمه به کلمه به لهجه معیار و مرکزی (لهجه مردم رشت) برگردانده شده است.]

می‌شود چرا که بیشتر شکاربانان خواهان گوزن هستند زیرا هم دارای گوشت زیاد و هم مزه لذیذ است به همین خاطر اولین حیوانی که احتیاج به حامی دارد گوزن می‌باشد، و اگر خوب بنگریم نسل این حیوان در حال انقراض است. سیاگالش را باید نشانی از عطف و مهربانی مردم گیلان بدانیم که خودشان دوستدار حیوانات و انسانهای محروم هستند. به همین خاطر در طول تاریخ حیات ملی خود داستانهایی ساخته‌اند و این رؤیای زیبا را به حقیقت پیوند داده‌اند طوری که اکنون دریاورها چنین چیزی جان گرفته و بنظر می‌آید وجود دارد.

البته امروز عده‌ای از جوانان هستند که نه تنها سیاگالش بلکه تمام افسانه‌های رزمی، پویا و سازنده این سرزمین را که از گذشته به ارث رسیده قبول ندارند و آنها را بوج و بی‌معنی می‌دانند. ولی باید قبول کنیم که این باورداشتهای ریشه در فرهنگ پرگار گیلان زمین دارند و هر کدام خود دری به سوی فرهنگ اصیل گیلان و آشنایی با آن است.

ما باید در حفظ این داستانه‌ها و افسانه‌ها بکوشیم و فرهنگ زیبا و اصیل خود را حفظ کنیم و در این زمان که جهان در حال پیشرفت است همراه فرهنگ خود در زمان جلو برویم و در همان حال صنعت و نوآوریهای جهان امروز را نیز کسب کنیم.

و اما ترجمه فارسی و خلاصه افسانه سیاگالش: روزی یک شکارچی خواست برود شکار گوزن، در میان جنگل گوزن نری را دید، تعقیبش کرد و چون

در سرزمین گیلان افسانه‌ها و اسطوره‌های ناشناخته‌ای وجود دارد که نشانی از تمدن پیشرفته و فرهنگ اصیل این سرزمین باستانی است. در نظام فعلی جهان اگر نظری بیفکنیم. انجمنها و سازمانهای فراوانی در حال کار و فعالیت هستند. یکی از این انجمنها «انجمن حمایت از حیوانات» می‌باشد. حال این انجمن را با فرهنگ گذشته خودمان تطبیق دهیم و آندو را باهم مقایسه کنیم، با نظر در فرهنگ گیلکان خواهیم دید که این انجمن از سالیهای گذشته و دور در افکار مردم گیلان وجود داشت و مردم در باور خود حیوانات را دوست می‌داشتند و به همین خاطر می‌خواستند که از آنان حمایت کنند و به همین منظور نگرهانی برای آنها در نظر می‌گیرند و حیوانات جنگل را نیز همانند حیوانات اهلی خود می‌پندارند.

در فرهنگ گیلان نامی با عنوان «سیاگالش» وجود دارد که حافظ و حامی حیوانات جنگل است. آیا این نشانی از فرهنگ و تمدنی بزرگ نیست که حمایت از حیوانات را جز «اساسی‌ترین کارها بدانند. در این رابطه افسانه‌هایی وجود دارند که بسیار حائز اهمیت می‌باشند. و رازهای بسیار زیادی در آنها نهفته است و هر کدام برای ما پندهای فراوانی به ارمان دارد. سیاگالش در نظر مردم انسانی مهربان است که تمام حیوانات را دوست دارد و حافظ و نگاهبان آنهاست. او نه تنها دوستدار حیوانات است بلکه انسانها را نیز دوست دارد و در مشکلات آنها را یاری می‌کند.

سیاگالش در بیشتر جاها حامی گوزنها شمرده

نقل گمه نقلستان...



رشتی لوز مره (تطبيق ره)
[به گویش رشتی] (برای تطبيق)

سیاگالش

ایتا شکارچی بو کی خاستی بَشه شکار. خورا آمادا کونه شه، جنگل میان ایتا گوزنا دینه. اونا دونبالا کونه، به ایتا کل گوزن رسه، نشانه گیره کی گوزنا بزنه، زنه ایتا ماجه (ماده) گوزنا کی تازه بزاسته بو. اون پستانا خون آورده، و کل گوزن فرار کونه شه.

شکارچی ناراحتا به، شه گیره خوسه. بیدارا کی به، دینه شب دکفته. راه دکفه بایه خانه، دینه هویا ایتا خانه نها. شه دینه ایتا مردای او یا ایسا. گه: تانم امشبا تی ور بئسم؟

او مردای گه: ا حرفان چیه، خانه تی شینه. اونا بره خانه. شب وختی گه خاستید غذا بخورید ا مردای شکارچی ره شیر آورده. شکارچی دینه شیر میان خون دره! و ابرسه چره شیمه شیر میان خون دره؟

مردای گه: بی انصاف تو امروز مه مایه گوزنا کی تازه بزاسته بو تیر بزیه، تی تیر بکفته اون سینه سر، ا خون اون سینه شینه کی شیر میان دو بو.

شکارچی جاخوره گه: گوزنا کی نشا دوشتن، تو چه جوری اونا بیگیتی، نوکونه اونا تاودایی تله میان بیگیتی!

او مردای گه نه، بیا پنجره جا بیرونا نگاه بوکون.

شکارچی بیرونا نگاه کونه دینه ان حیاط پور از گوزنه! تعجب کونه گه: تو ان همه گوزنا کوی جا باردی؟ اون گه: من اشان نگهبانم، تونم با بدانی کی نیا اشانان تیر بزنی، صبر بوکون موقع کی برسه خوشان ره تی تیرس آید.

شکارچی فردایی صبح راه دکفه شه خانه و ده شکار نیشه. او مردای هو سیاگالش بو کی چه گوزنان نگهبانی کودی.

سیاگالش

رودباری لوز مره
[به گویش رودباری]

یته شکارچی به که خاسته بو شو شکار. خورا آماده آ کونه شو، جنگل میون یتا گوزنا ونه. اونا دونبال آ کنه، به یتا کاوُل گوزن رسه، نُشونه آ گیره که گوزنا بزنه، زنه یته مایه گوزنا که تازه بزاسته به، اون پستونا خون آورده، و کاوُل گوزن فرار کونون شون.

شکارچی ناراحت آ بو، شو گیره خوسه. بیدار که آ بو ونه شو دکته. راه دکته بیای خوننه، ونه هیا یته خوننه هسته. شو ونه یته مَرْدی هیا ایشتای. گویه: تونوم امشبا ته ور بیستم؟

او مَرْدی گویه: ای حرفون چیه، خوننه ته شنه. اونا بره خوننه. شو وختی که خاستن غذا بخورون ای مَرْدی شکارچی ره شیر آورده. شکارچی ونه شیر میون خون دره! آپرسه چره شیمه شیر میون خون دره؟

مَرْدی گویه: بی انصاف تو امروز مه مایه گوزنا کی تازه بزاسته به تیر بزیه، ته تیر بکته اون سینه سر، ای خون اون سینه شنه که شیر میون دینه.

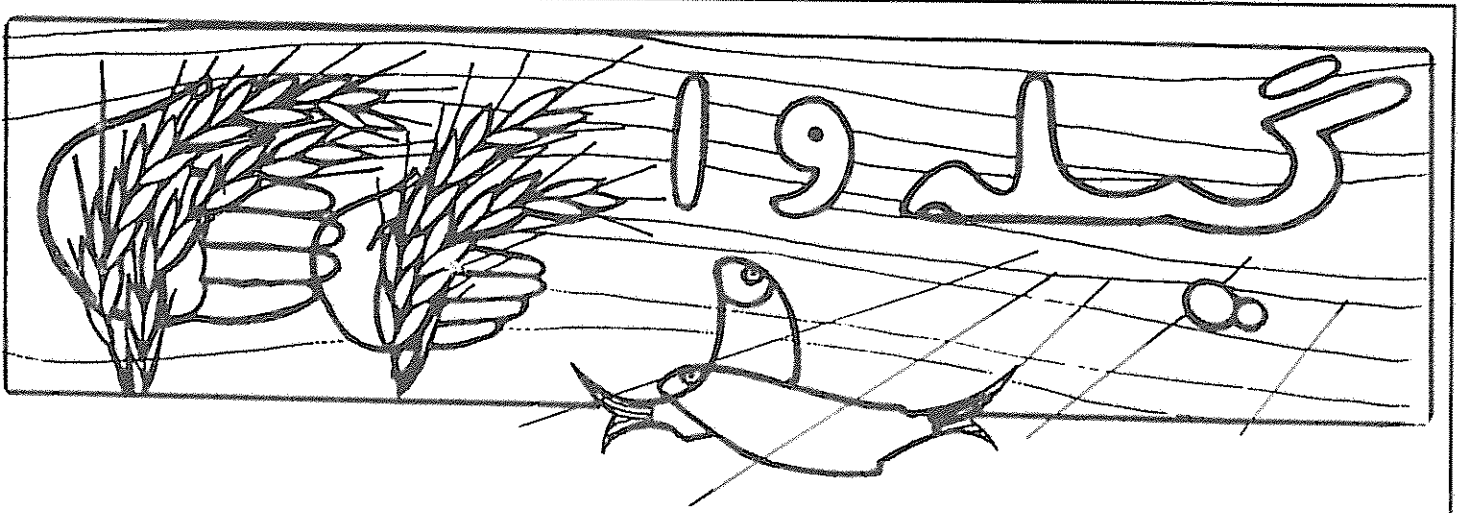
شکارچی جاخوره گویه: گوزنا کی نشای دوشتن، تو چه جوری اونا بیگیتی، نکنه اونا تاوادیه تله میون بیگیتی!

او مَرْدی گویه نا، بیا پنجره جا بیرونا نگاه بکن.

شکارچی بیرونا نگاه کونه ونه اینه حیاط پر از گوزنه! تعجب کنه گویه: تو این همه گوزنا کای جا بردی؟ اون گویه: خو ایشون نگهبونم، تونوم با بُدونی که نیا ایشونا تیر بزنی، صبر بکن موقع که برسه خوشون ره ته تیرس آهان.

شکارچی فردایی صبح راه دکته شو خوننه و ده شکار نشو. ا مَرْدی هو سیاگالش به که گوزنون جا نگهبونی کوزده.

۷۳/۲/۲۷ - رستم آباد رودبار



سومی سال، تترج شومارہ ۲۵ و ۲۴ (کورچہ ما - اریہ ما)

گیلان جان

تیمور گورگین

گیلان جان! آستارا تی زا کہ - واللہ
تی دامن پیلأبو، چالا کہ - واللہ
اونا وا غم بو خورم وخت و بیوخت
آخر، می همزبانہ پا کہ - واللہ

* *

گیلان جان! ابداری خُب تی گنجا
خودا برکت بدہ تی دسترنجا
بہ سرسبز و خرم تی بچاران
واینی موشتہ موشتہ تی برنجا

* *

گیلان جان! شب د کفتہ، شب د کفتہ
جہ تی دوری، می جانا تب د کفتہ
بوگفتم راز دیل تی «نام» امرا!
ہزار تا ہمسایہ، می گب د کفتہ

تہران - شہریور ماہ ۱۳۷۳

بیدہ ییم خبہ ایتا نصفہ صفحہ، مجلہ میان، شعرانی باوریم کی امی
شاعران خوشان جان مرہ گیلان رہ مایہ بناید و اونا هوتو کی خاید وصف
بوکونید. شاید روزی روزگاری اشعرانا دوجئیم و کتاب چاکودیم و بنام
اوشانی کی آصفحہ رہ یاور بو یوید منتشر اکودیم.

پس جہ گیلان خورم شاعران خاییم کی خوشان گیلکی شعرانا نیت مرہ،
امی رہ اوسہ کونید و دقت بوکونید:

- ۱ - اگر دویتی گیدی حتمن با «مفاعیلن، مفاعیلن، مفاعیل» ہم وزن بہ.
- ۲ - تا جایی کی تانید دستور زبان گیلکی و گیلکی واژہ یان رعایت بہ.
- ۳ - اولی مصرع «گیلان جان» مرہ سر بیگفتہ بہ (فاندرید ہنہ شر ۱۱، اولی
شومارہ، اولی سال)
- ۴ - نی ویرہ ایتا جہ چار مصرع میان «گیلان جان» آباورید.
- ۵ - جفرز دویتی ہر جور دہ شعر کی فارسہ چی کلاسیک چی نو، اشکالی
نارہ. هدف گیلان عزیز داشتن و اون باور کودن ایسہ.

اشومارہ «گیلان جان» رہ ایتا خورم شاعر - تیمور گورگین - امرا یاور
باموکی پورزما ت بہ شعر گوقتن درہ. جفرز خودش فارسی شعران و
تحقیقی کتابان، دو تا گیلکی کتاب شعر نی دارہ کی پیشتران چاب
بو بوستہ: «دختر رشتی» و «گلبانگ گیلان». بیدینیم «گورگین» گیلانا چوتو

دینہ!

واگردان

پريشَب شاما، خيلي دِير، بُخوردم
 مرا، ويشتا نَبو، چيزي نَخوردم
 اِي دَم آو، قورتا دام، از جا ويريشتم
 بامام، ايوان سر، تنها بينيشتم
 شَب باد، اَبَرانا، غريل بزابو
 طبيعت آسمانا، نيل بزابو
 پِشه تاكشكشان، تبريز داران
 چومك بازي كونن با هم سيتاران
 غريبان مانستن، مُلاگزگا
 كرا خانه، بلاسكم دار جُور جا
 هزا وُلَك گولانا، ماه دكفته
 دوتا، گوناله، مِه ايوان بكفته
 ويگفته عطر گول، ايوان و هالا
 فاگفته از گول نسرين مجالا
 فوخوفتِنُ اغوز خالان، كس سر
 فاخوفتِنُ اغوزان كس كس ور
 دو شاخه رز، اغوزدارا، پِشه جُر
 از اُون جُر، تا بجر، ووشه، گراگر
 اِي كوله باد، گلف سنگين، دپيچه
 دراز ووشانا، با هم، وپيچه

چراغ سو، دكفته لمبودارا
 اون سايه، دكفته مِه حصارا،
 هتو لمبو باورده ششه ل وه
 وا كاشته، عينهو، چوشانه دوه
 چنار كا كولا، باد شبانه
 كرا شانه زنه، دانه بدانه
 اَلان ده ما، ميان آسمانه
 فوخوس خاب ناز آدمانه
 بيدام ناختر، مِه عكس نوجواني
 بچسبسته به مهتاب پيشاني!!
 مِه هر دونه چوما، ارسو، پورا كود
 مِه ذوق شب نشينا ده كورا كود
 عجب تاقي زنه اسب زمانه
 ترا، شيرين خو دنبال دوانه!!
 بوشو، اُون، خَرخَره، اُون شب نشيني
 بوشو، اُون جنگل خيس سونو چيني!!
 بوشو، اُون پالوان موش كوشته
 ايستا «ه» گفته اول، باز، دووشته
 اما از زير دست و پا جويوشتم
 ميان ساززن و ناقره چي، نيشتم

موش كوشته = كشتي گيله مردی يا كاكلاچي هيندوانه = هندوانه نقشدار خيلي بزرگ
 بندانه = نوعي ريسان كه از ساقه برنج (كلرش) درست مي شود و برنج هاي درو شده را با آن
 مي بستند گُردوَنده = محلي از بيچ رودخانه كه داراي آب و عمق بيشتراست.
 زيزا - كوات - كولنگر - سيانسپر - سیتی - تلخوم - چراغ توکی - وُشم - چيكي - كونسپر =
 همه از پرندگان هستند دغن = جوی تيليف = آسبن
 كيل واز = چاك زده چيك چي = خرده ريز، اشيا، كوچك

كشكشان = كهكشان مُلاگزگا = تورباغه درختي بلاسكم دار = درخت «بلاسكم»،
 درختي بلند با برگهاي پهن شبيه درخت چنار
 هزاوُلگ = گل ابريشم گوناله = گلوله، چيزي شبيه به توپ و گلوله كوچك
 فاخوفتن = جمع كردن خود در مقابل سرما يا ترس ووشه = خوشه
 گراگر = فراوان، انبوه ششه لوه = بطور وفور و غير قابل شمارش
 چوشانه = شانه چوبي دوه = تاج شاه خرخره = هر هر، خنده هاي بلند

سیاه نسپر، سیتی، تلخوم، کبوتر
چراغ توکی، وُشم، چیککی، کونسپر
امه دس بُن اسیر، اول تا آخر
دَعْن هره، سل مرزه، بجارسر
تلیف جورا کوده، پرهان کیلِ واز
امه ماران، خریدار امه ناز
بهار شب، تلار سرجا خوفن
زمستان اُطاق کش، فاخفتن
همه جی دس بوشو، افسوس بمانست
هتویه، هیچکسه، هیچی نمانست!!
امه چوم، چیک چیا، ده خُب نیدینه
امه دس، ده اغوز، انجیل، نیچینه
امه دیم، چین بامه، گازان بکفته
امه پا زونه سوسته آو جکفته
ده خوبه و اَدم، ویشتر نگویم
ولی مه آخرین حرفا بگویم
امه امروز سوستی، ناتوانی
همه تاوان اُون وختِ جوانی
امه امروز سوستی، ناتوانی
همه تاوان اُون وختِ جوانی

۷۳/۶/۱ طاهرگوراب

کره مهتاب شبا، سودکا، ویگیتیم
هَف هَش ده تا، کولوش، بندانه گیتیم
ایتا یاکا، کلاچی، هیندوانه
بوکون چنگه، بزن داره شبانه!!
واسی، آفتاب بخوردا، شب، وُوجینیم
کوتالا، کس کس سر جا فوجینیم
همه کویه دکونیم هَن شبانه
فوتورکیم، مرز سرجا هیندوانه
بازین از جا ویریزیم، خنده خنده
بیشیم غورطه خوری، تاگردونده!!
زواله، دار سایه، فرفره باد
همه جی دس، بوشو، ای داد و بیداد!!
بوشو، اُون زرزله آوازخانی
به دنبال امه تازه جوانی!!
وُو وُوشتم اسپ سرجا، ده بزن تاق
اسا، چی ساق بجر بایم چی ناساق
کلاچ، قارقار نامو، از جا ویرشتم
کایا؟ انجیل خوری! اُون لچه نیشتم
هتو کفتک، نپخته، ما ویگفته
فووردیم، گاز نزا، پوستا نیگفته!!
پیلی دشتا، واسی هَن سر تا هون سر
بنیم زیزا تله، کوات کولنگر!!

سیایی

سیا ابره، سیا شونی، سیا غار
سیا سنگه، سیا گرگه، سیا مار
سویدی ده دنی ای کوه و کندا
سیا درده، سیا بختی، سیا کار

فریدون سلیمی آسابر
قزوین - بهار ۷۳

خُبه تو بی قراری گیله مردای
همش در فکر کاری گیله مردای
زمستان و بهار و هم تابستان
تو در باغ و بیجاری گیله مردای

محرر معلی مهدی زاده (تهران)



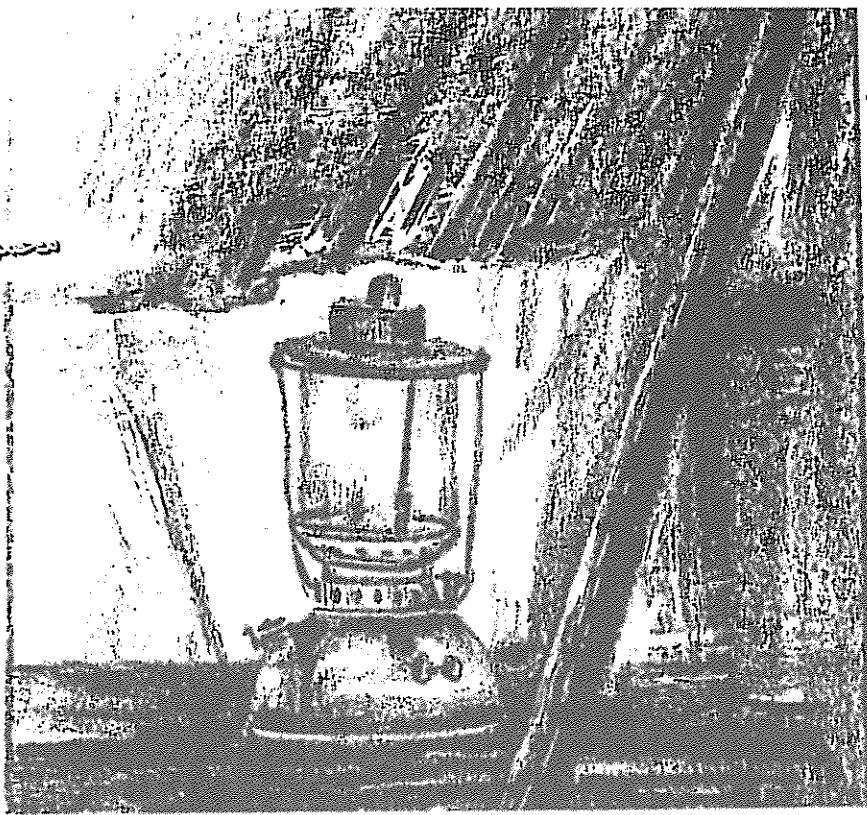
مورجانه

می تاریکی شبه مهتو بو بو تو
مرا لرز گیته افتو بو بو تو
کوله دازم، کوله دازم، کوله داز
می تیجا بونه سنگ شو بو بو تو

لشت نشاء - بهمن صفائی

همش سرد پلایا فوزنی تو
داری خیلی چی، هنده روزنی تو
برنج درز خونه تا فارسه فانرسه
بیجار آشکلم جا کوزنی تو

لشت نشاء - فرزاد دعائی



کچ کلاه خان

واز، کی ای نفر نبا کار بوکونه چهار نفر بوخوره. همه کی نبا دگتر -
مهندس بی پیدا! مملکت کارگر لازم داره:

"آچی هینم
اوچی کم
خستا بوم

زیر بار ستم!"

انام بگم: نه کی می پر، داس و چکشی بو، و شاه عکسا ای بار -
دوبار پوشت و رو بوکوده، طرفدار قرضه ی ملی بو!

عصر، از مدرسه کی دن آموئیم، راه دوار، کرایه یی چراغ سوتکایا
اوسادیم، شوئیم زنا ک ره طبق داری کودیم. سینماگیشه کی دوسه
بوستی، می مار کوچه سر می رافا، چراغ روشنا واگردستیم. تره

گفتن ره، می خط بزه مشقانام، گاهی هو یا پا کا کودیم!

آتو بخوام قمیش بایم، دؤل بدم، نه ماه تحصیلی گذره، ایواردهم
تابستان آیه، من مانم و زواله خواب و اون چا کوده خمسا آخر
تابستان قاشق پوشت زن، و ایتا بالا کا حرف! رومان کی
نی نویشتان درم.

کلاس شیش بوم. می سر ماشین نمره ۲ بزه، می یخه سفید پارچه
بودوخته، نخ سیاه مره می مار اون رو کچ و کوله بی نویشته بو:
"دبستان تمدن".

از طرف اصل چهار باموید فیلم نشان بدید. فیلم ایسم بو:

آداستانا اگه بتانم بنویسم، شال بزم!

چون کی آن آدمان - گوش شیطان کر - هنوز زنده ایدی.
از قهرمان و نویسنده، تا خواننده! بینویشته پسی هم کی ده
نی میریدی!

دور و بر سی ویک بو، شایدم سی ودو. اما مصدق سرا هنوز آب
زیر نوکودیی بیلا!

نه ماه از سال، شما مرا مانستن، دانم درس خواندیدی. اما سه ماه
تابستانا نام چی کودیدی؟

من کی کوچه بازارا دوبوم. می دیم بوسوخته، می رخت چرک و
چلان، می صدا جه بس داد زه ییم و، چوب ارزانی به تخته،
مشری دوخادیم، بی گیفته!

پسر حاجی و، ارباب پسران جول، گول تاودا، راه دوار واگر -
دستیدی، مرا نیگاه کودن: کی آسیاه سولوخته زنا ی کیه، قوشم کله،
گوشوار و النگو تاودا، ترازو پوشت ایسا؟

بعضی یان خیال کودیدی می ماره! اما می پر کی نژادپرست نویوا!
زواله یان، اوستا زن کی واخابا شویی، من انگور بیدانه آمره، زا کان
دهنا نشانه گیفتم!

نا کام، زنا ک مرد پسر، پیش از ان کی، ماشین انا بزنه، آن معده، مرغ
چلیک مانستن، همیشک پراز انگوردانه بو!

مدرسه ن کی وابوستی، می کار و زنا ک بار زمین بته بو، می پر دهن

"بہداشت مو" او گوسفندان پشما اُمران نشان دایی دی!

ایتا امریکایی، روبار خال - کاس چوم، کک مکئی، سفید بر و رو، بازرس آموزش پرورش، جناب کج کلاه خان - مدیر، آقای بهبود امہ معلم، انگار به شکار مرغابی باموید.

طشت امریکایی جہ صدا کی دکفت: از پشه کشی مالاریا، تا بہداشت دہان و دندان، و اکابر و سواد آموزی و جادہ سازی و سموم آفات و توسعہ بنادر و احداث فرودگاہ، امریکائی - چراغ اللہ - بہ انگلیسی و اُپرسہ: ہسا ای نفر خوام و ویریزہ، کلمہ ی "بہداشتا" امہ رہ معنی بوکونہ.

ترجمہ کی بو بو، نگاہ یان وا گردست می طرف. از معلم، تا مدیر کی ہمیشک می اُمرہ بحث داشتی: "علم بہترہ یا ثروت؟" من گفتیم "علم" اون مرا سر بہ سر نایی کی نہ! پول نداشتی علم از کویہ آیہ؟ منم گفتیم: از سبی کہ از درخت کفہ!

گفتی "جاذبہ ی نیوتون، ہان؟" و خندہ کودی.

ہسم با بوگفتی یم: "بہداشت یعنی چہ؟" ویریشتم، با جعبہ ولا دام کی: "بہداشت از دو بخش "بہ" و "داشت" تشکیل شدہ. بہ، یعنی خوب، نیک، و داشت ہم یعنی داشتن. پس "نگہداری و بہتر داشتن".

می حرفانا وقتی امریکایی رہ ترجمہ بوکودیدی، آقا! مردای بوگفت "براوا، براوا" و کف بزہ! اونا کف زن و، زاکان پازن و، چپلا صدا، ہون. دہ کلاسا فوگوردانہ بید خوشان سرا!

انا مانستی کہ گل بزہم. ایتا ممد بوقی کم بو کی بدمہ بہ شاخ گاو و، می زن پز باد فتق اُمرہ، دکفہ بہ رقابت!

ہیچی، ایتا جایزہ، - ہسا فاندیدا! - امہ را فدایید و، مدیرم امہ خاطر اوساد، تا دو سہ سال بعد کی - کار و نانا، با ہم امہ را بہ دستادہ! بمانہ تا فارسیم! انا م بگم، مدرسہ ملی بو، معلمان چندتایی کوینی و ساعتی، زاکان: پسر حاجی و عیسا غول و ردی دو سالہ، ہر چی ای تومنی پارہ پورہ بو، پرہ و مار جا فا کیفیتیدی، شہرہ رہ، آوردیدی مدرسہ، فدایید ناظما!

ناظم کی بو، فتح اللہ زادہ. ورزشکار، دم خط بہ جیر، سیل دو گلاسی! موش آن شین، امریکایا حریف! اکی وقت کودی تی سلاما جواب بدہ؟ الان جہ دست و پا و دهن، گاج! سکتہ بوکودہ، عصا زنان، صُب تا ظہر پنجاہ متر راہ شہ. ان حسرتہ ای نفر راہ نیم راہ بشہ، بجز سلام علیک، دو کلمہ حرف ان اُمرہ بزہ: خودا آخر عمری آدما مہربان نوکونہ!

ہیچی، شما پور طاقت، من کم حوصلہ! شیشا بخواندیم و بزہ یم بہ بازار. خودا برکت بدہ. بہ پول او زمان، روزی فلانقدر، کاسب بوم!

می پر ذوق، می مار دقا! -:

- رہ درس بخوان رہ! نام سیاہ! میدان سر خیلی بالا جا کمہ، تونم درس و مشقا ولا کودی؟

- خواب مار، شبانہ خوانم.

- آدم کی بو بو، ہم کار کونہ، ہم درس خوانہ!

- نیہ تو خیلی آدمی!

من دکفتیم می پر و مار وسط، تا می پر دکشا ندہ، بیچارہ زنا کا! او وقتا کار، الان مانستن مسافر کشی یا مانستی. ہیکل خالی، گزگز نارہ!

نہ؟ وا گرد تی ہمسایہ روسیہ یا نیگا بوکون. نود درصد مردوم زیر خط فقر زندگی کودن دریدی. اوروس، صف ایسہ، سہ تانان بلوکی ہینہ، ایتا یا زن و زاک امرہ خورہ، دوتا یا نصف روز ایسہ معطل بہ، فروشہ! اوشان کی شکم رہ انقلاب بوکودہ بید، اشان کار بہ آیا بکشہ، اما کی جای خود داریمی! و داشتیم: دولت ملی جواز فروشی کودی! تا خو اموراتا بگذرانہ. ہر کی بتانستہ بی خو را بجنبانہ، مسگری واکودی! ہر کی کف زنی دانستی، دفتر وکالت! نانا با آتش رضاشاہ بسو سوختہ بو، نان قلاج پختی. رگ زن حمام واکودی، پیشماز حجرات. و - بیافتہ پول، حلال!

روز کار بوکون، شب درس بخوان، پاکت بخت آزمایی زربخش می دست، باموم سوار شرکت واحدا یم، ای دفعہ، جہ خجالت می رنگ پیرست. امہ سابق مدیر، کج کلاه خانای بیدم، نیشتہ ردیف سوم. ان پالی! ای تا صندلی خالی! آقا، دست بلیطا قایما کودم، باموم بوجور - سلام، سلام! بی نیشتم ان ورجا - ہسا یا بگو: علم بہترہ، یا ثروت؟ بوگفتم: "علم" با تعجب مرا فاند رست، بوگفت: "تو ہنوز گی علم؟" بوگفتم: "من نگم، سقراط گہ، بعدن گالیلہ، بعدن برشت!" خندہ بوکود کی یعنی عجب سرتقی! بعد و اُپرسہ: "چی کونی؟" بوگفتم: "ہیچی".

"چطور ہیچی؟ لابد درس خواندن دری؟"

بوگفتم: "نہ".

خوشکازہ مردا کا. بوگفت: "نہ کار، نہ درس؟"

بوگفتم: "اہہ".

بوگفت: "معلم بی؟"

آقا می چشم گردا نوبوستہ: - "معلم؟"

بوگفت: "اہہ".

ایوارہ فکر بوکودم اگہ دست بلیطا می دست بیدہ بی، اُحرفانزہ بی.

ناز شست خودم، مرا از خودم زرنگی خوش بامو. مدیر بوگفت:

“چره تو فکری؟”

تمام می سرنوشت، از قُرق کارگزار تا شهرداری رقم بوخورد.

واپرسم: “معلم چی؟”

بوگفت: “کلاس چهار.”

“کُو مدرسه؟”

“هو مدرسه. هو کلاس، با ماهی صدتومن!”

بوگفتم: “پول مهم نیه!”

بوگفت: “پس صُب بیا”

فارسه ایم ایستگاه. آخر خط. پیدا بوسستم. اما من می دست بلیطا،

هو یا جا بنام! چون مره اول خط بو. خطی که از کنار زا کان گذشتی،

و کج کلاه خان مره رسم بوکوده بو! بعضی یانا هنوز یاده. ایتا کوچی

روضه خوانی، باموبو رشت، مسجد لا کانی - سبزه میدان جا -

شویی منبر! هه پر و پا، منم بیوسته بوم کوچ معلم! مردوم کی جای

خود داره، خودمم تعجب کودیم. می فوکل از می قد بلندتر! می

شلوار تشک جیر، اتو بکشه، می عکس ویتزین مغازان میان دو بو،

بس کی خودما راه دوار نگاه کودیم!

چهل تا شاگرد داشتیم، ارباب پسر؛ ایتا جه ایتا بیخ ترا! و بعدن کی

جذب تشک و، کار و بازار بویوسته بید، آقا! دُم اشان کول سر،

شاخ بشکسته و سر به گمیج! نان سواره، اوشان پیاده! خرخر

شیرازی! مار راضی، پرناراضی:

- آ ماه، او ماه، چُس مثقال پول ره ترا سرگردانا کودی، کی چی بیه؟

تی ای ماه حقوقا ای روز میان در آوردی! ترا چا کودی میرزا قشم

شم! هن ری؟

می مار - هر چی اون خا که، شیمه عُمر بیه - گفتی:

- خواب درس خواندن دره زای!

- درسا بایه می قبر سر بخوانه. می چوم سفیدا بوسسته. می کمر

بشکست. آب خالی بوخورید روزی فلانقدر شیمه خرجه!

اووقتا، خیابان لا کانی آتو ولنگ واز نو بو! ای تا تنگ کوچه،

خمیران شرفیه یا دوختی به سبزه میدان. منم میان بُرزه بیم، قلمستان

کوچه، شوییم خمیران چهل تن، از او یا به سیدابوالقاسم. سه تا

مدرسه ی پسرانه ای جگا، کنار هم، ظهر و عصر، زنگ کی

خوردی، ایتا دریا محصل فووستی میدانگاهی صندوق عدالت، و

من اصلن نانتیم او صدایا چی بکنم؟ صدایی که به می گذشته

واقف بو، و شبح مانستن کی به چشم هاملت بایه، می گوش وُر،

ناشناس داد زه یی: “فردا قرعه کشی یه، فردا آقا، من مره زا کان

میان، قد قد آبا بوسستم جه خجالت! نانتیم می گذشته یا چی

بوکنم، و آنم آویر کی یه؟

مزه ی معلمی، می دندان زیرنامو تا بعداز مدتها گوش خوساین و

چشم چرخاین، بتانستم ایتا از زا کانا - کی گویا مرا شناختی، و از

خباثت دادزه یی، حلقوما دُخشارم، تا ده از اغلطان نوکونه!

سه سال آرگار، شوییم مدرسه، آموییم به خانه. می پلایا آفتاب

پختی! طشت و تیان به گرو، پر بَطر باورده، مار دائی جان پلاسِر

قاتق، تفسیر سیاسی و صوت العرب و فریدالاطریش گوش کودیم!

هو وقت بو کی پیشناوسته بوم، افشار طوسا بوکشته بید، ریز ریز

بوکوده بید! شاه ایوارده وا گردسته بو، می پر مجبور بویوسته بو آن

عکسا از زغال چاه در باوره، بزنه به دیوار!

از معلمی، بفهمسته بوم چی صفایی داره محصلی! می سرا بتاشتم،

ایتا کلاه بیهم، کج کجا بنام می سرا! بعداز مدتها، دوواره بویوم

محصل مدرسه روزانه!

جه خاطر نیشه مرا، می شاگرد، کی خو ایسما تازه بی نیوشته بو

دیرستان، زنگ تفریح، ماتا بو چو تو خو معلما - سر بتاشته - نگاه

کودی!

رشت / دهم مهر ماه ۱۳۷۲

پلان نشر میلکان دوازدهمین کتاب خود را منتشر کرده است:

(جلد دوم کتاب: ویژگیهای دستوری و فرهنگ واژه های کیلیکی)

مرجععی سودمند برای دانش آموزان، دانشجویان، دانش پژوهان و فرهنگ دوستان

اثر نویسنده و محقق توانا

شادروان جهانگیر سرتیپ پور

شامل ریشه یابی هزاران واژه کیلیکی همراه وجه تسمیه ۳۳ شهر میلکان و صدها پارچه آبادی آن

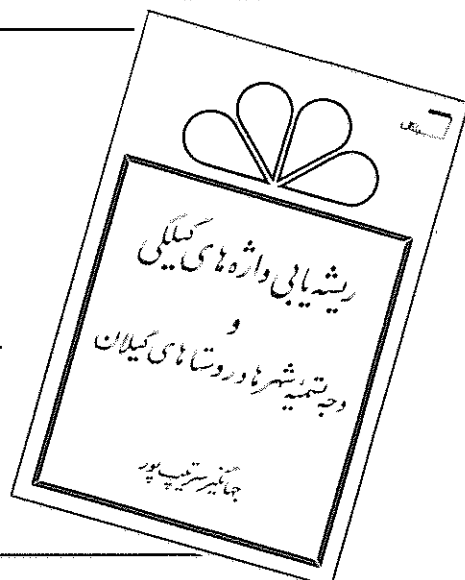
کتابی ساده و سودمند برای عموم گیلانیان، از هر شهر و دیار و از هر ده و روستا که باشند.

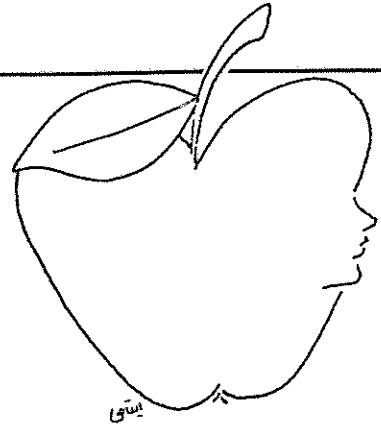
نخستین گام در جهت تدوین فرهنگ جامع نامواژه های جغرافیایی گیلان

۲۲۴ صفحه وزیری، ۲۵۵۰ ریال

علاقمندان از هر نقطه کشور در صورت تمایل می توانند در ازای ارسال ۶۵۰ + ۲۵۵۰ ریال

تمبر و ذکر دقیق نشانی خود یک نسخه آن را با پست سفارشی تحویل گیرند.





میلکی کالی اشکور

«دل دو»

سینه خا هنده بداری دل دو درآده
هرچه گویم تام بزنی ستاره بیداره خلا
گویم آخر تام نرنی موخوره آواره کونوم
تی سیازلفان لافنده جی ای توره دبوس
تی میجیک دبوسی دامون زو شو دکه
یابکون تی مگره شان میجه جی، هو جما
هرچی بره تی دسه وخته که زوتر بکونی
که اون ه اوشماره ایطو خوزه هرادده
نشووه، همبرآ خوریزه مورزه، سرآده
خلا می گب میجه سر... اون خودزه ورآده
چره ترسم خودشه کول کول جی گرادده
شو دکت، دنتونه دل خو دل پرا ده
می گلو چالک سر تا که دل گرادده
سینه خا هنده بداری دل دو درآده

قسم

ترا قسم دهم تی او جوانی
نوا داشتن می امره بدگمانی
اگر صد بار مرا لوجان بزنی
هنی می شب چراغ آسمانی

* * *

بگردستم ولایت به ولایت
بوشوم هر جا مزاری بو شکایت
نتانستم فراموشا کنم من
تی آن قسم تی گریه تی حکایت
رضوان شهر - احسان الله خادمی «احسان»

محمدقلی صدراشکوری

دل دو: دود دل هنده: باز هم، دوباره
با بانگ بلند، هارای به گویش رشتی
ریزه مور: مور، تله مدور، دانه مدور تسبیح یا گردنبند (اصطلاحی در اشکور برای کلام نجوا گونه ای که آهسته، آرام و پشت سر هم بیان شود).
گرآدان، چیزی یا کسی را از سرایش غلتاندن
مگنژ: مگس، زنبور عسل
کاربی شدن: نخور: خبر دار
اوشماره: شیون یا صدای بلند
تام: ساکت، تام زان: ساکت شدن
ورآده: از مصدر ورآدان، همراه کردن
مییجک: مزه
شان: غسل موم دار
هوجما: یورش
هرآ: جار، خبر کردن
همبرآ: آرام
گسرآده: از مصدر
پرا ده: از مصدر پرا دان
کرآده: از مصدر کرآدان

برگردان واژه به واژه به گیلکی رشتی (برای تطبیق گویشی)

- ۱ - خیلی سال و ماهه ایسه (بویومه) بقرار
می چشم به راه و می دبل نداره قرار
تی آتش عشق جا بسوخته یار
آب (ا) بارید بزیند ا بسوخته دار
- ۲ - صارا پورابو از گول و گیا
محله پورابو خوشی و صفا
می آرزو انه بابی امی محله
کی درد تی عاشق بیه دوا
- ۳ - صب یاد دکته قدیم دلبر
کفش و کلاه بکودمه بوشومه اون شهر
براران روز بد هرگز ندینید
من شویم اون سو اون بزه پر
ترجمه فارسی:

- ۱ - ماه و سال زیادی است که بقرار هشتم
چشم به راه است و دلم آرام ندارد
[از] آتش عشق تو یار سوخته
آب بگیرید و بر این درخت سوخته بزیند
- ۲ - صرا از گل و گیاه پر شده است
محله از خوشی و صفا لبریز شده است
آرزویم این است که به محله ما بیایی
تا درد عاشق تو درمان بشود
- ۳ - صبح به یاد دلبر قدیمی ام افتادم
خود را آماده کردم که به شهرش بروم
برادرم [الهی] هرگز روز بد نینید
من سوی او می رستم او پر زده بود

دوبیتی های مازندرانی

- ۱
خِله سال و ماهه تیمه بقرار
م چش راه و م دل ندارنه قرار
تیش عشق ته ج بسوخته یار
آبیرین بزین این بسوخته دار
- ۲
صرا پر بویه از گال و گیا
مله پر بویه خاشی و صفا
م آرزو اینه بی ام ملا
که درد عاشقت بوونه دوا

- ۳
صوی یاد دکته قدیم دلبر
کُش و کلاکاردمه بزدمه ون سر
براران روز بد هرگز نوینین
من شیمه ون سو و و بزوئه پر

گردکوی - جمشید قائمی

لنگرود جاغلان

وختی می چشم تی چشمون دکته
عشق آتش بو بو می جون دکته
ویرسا داد می سینه جی: امون!
می دیلی آخه تی ریسمون دکته
دکته همه جا می قصه ی عشق
فی ویته، نقلابو، گیلون دکته
پابزم دریا تی ویرسین بی گودار
پیلوته کول بو ما طوفون دکته
آسمون طاقت می درده نداشت
تا بزام می گبه، وارون دکته
لنگرود جاغلان هانده گونن
تورا بو «عاصی» بیابون دکته

شکیبائی لنگرودی (عاصی)

دکته: افتاد
امون: ای وای، آه، الامان...
پیلوته کول: موج بزرگ
تورابو: مجنون و دیوانه شد
ویرسا: برخاست
فی ویته: پیچید
هانده: باز هم

□ مورچه رشتی

کارنگاتور: اسماعیل عباسی
کارنگاتور بست معاصر

ایسمال نفتی و محله جفان

وختی بیدم ایسمال نفتی، خوشمزگی امره صاحب کلايا دوخوانه نزدیکام بوم. سلام بدم، بازین بوگفتم:
مرا بخشى آقا، کلاه بره می شینه، جفان می امره شوخی بوکودیدی!
ایسمال گاز خاله وابو، می کلايا دو دستی بنا می سر، خنده امره بوگفته:

در زمانه پسران،
هرگز نوا بترسی
تی کلايا محکم بچسب دو دستی.
ایسمال گب مرا خوش بامو، شادی امره فارسم بخانه.

مرا باور نایه جه مردا کان و قدیم آدمان، رشت میان کسی پسه، اما ایسمال نفتی یا نشناسه. اوشانی کی قدیمه رشتی لقب داریدی، ایسمال نفتی یا شناسیدی و، چن تا خورم خاطره جه اون به خاطر، داریدی. منام نی کی قدیمی رشتی یم، ایسمال نفتی یا به یاد دارم.

اووختان کی من، ایسمال نفتی یا بیدم و، اون خوشمزگی می دلیل تان بی نیسته، ۹ ساله بوم و مدرسه شوییم. امه مدرسه ایسم، رودکی بو. مدرسه رودکی، نفت انبار پوشت نهابو. کوچه بچسبسته به رودکی، به سرخبنده، صیقلان دهنه، جیرکوچه و باقرآباد راه داشتی. من هه کوچه رودکی، فانرسه به چهارراه عشقی ایسمال نفتی یا بیده بوم. کلاس دو بوم. ایتا محصلی کیف به دس داشتیم. می کلاه «بره» می سر نهابو. جه مدرسه شون دو بوم بخانه. وخت اذان ظور بو. جفان امره جه مدرسه مرخصا بو بوسته بوم.

فانرسه به چهارراه عشقی، ایتا پسره می کلايا قاب بز، تاودا به هوا. می کلاه چرخ بو خورده بوشو دکفته ایسمال نفتی دس! ایسمال نفتی، می کلايا خو پيله انگوشت امره بداشته و داد بز:

«آی جفان

شیمه میان

کی پکره؟

می دس دره کلاه بره...

صاحب اکلا، دانم

گول پسره...

بایه جلو...

خو کلايا بایه جه «ایسمال» فاگیره!

جفان داد بز نهیدی:

ایسمال بوگو نفت...

ایسمال جواب بدا: بی نیش بوشو شفت.



الان کی می سن و سال چه شصت دوارسته، ایسمال نفتی بازام مرا
یاده: قد بولند، بوسوخته دیم، کوسه، لوده و بامزه بوا جغلان امره جور
بو، جغلانام، اونا دوس داشتیدی، اون خوشمزگی واسی! اون حاضیر
جوایی خانی...

«ایسمال پنبه» کی بازین ایسمال نفتی بو، بانگا امره آخانه اوخانه
نفت بردی. سالان سال، نفت فورووشی اون کار بو. هنه واسی همه اونا
دوخوا دیدی ایسمال نفتی.

ایسمال نفتی الان هیجده نوزده سال په کی بمرده و گیل جیر خوفته...
اما اونی حرکات، رفتار و گفتار خوشمزه، محله جغلانا یاد دره، جغلانی
کی الان ده ریش و سییل داریدی و، زن و زای و، زندگی امره
مشغولیدی.

ایسمال نفتی، آخر عمری، خیلی ده پیرا بوسته بو، ده تنانستی نفت
بوفروشه. کار تنانستی بوکونه. اما خولو دگی و خوشمزگی یا ویشتر کوده
بو! چی کودی؟ آ دوکان او دوکان ورجا ایسایی، خو دسا نایی خو بغل
جیر... اویتا دس مره صدا دایی! ژپ، ژپ!

آن و اونا خنده دایی و پول فا گیتی. دوکانداران چوم تا به ایسمال
نفتی وا کفتی، ترازوتان پول خورد تاودانیدی، ایسمال آمویی پولوا
اوسادی شویی... ایسمال گیان همه تا وزن و قافیه داشتی.

اوشانی کی شعر گو فتیدی و شعر امره سروکار داشتیدی، خوشان
قافیه یا، ایسمال ورجا جورا کودیدی! ایسمال نفتی قافیه سنج بو! اون گیان
میان شعر دو بو. آدم دقیق، خیلی خب تنانستی ارازا کشف بوکونه! نیمچه
شاعرانا قافیه یاد دایی، محله جغلانا، معرفت! خودا ایسمال نفتی یا
بیامرزه، جغلان امره جور بو، تلخ گوشت، زرخ پوتار و هفنگر نو بو...

همه کس امره مهربان بو و محبت داشتی. فیس و ایفاده ناشتی.

گیدی ایسمال نفتی خیلی چیزان دانستی اما خورا نیگیتی! چپ و
راست خو عکسا روزنامه چاپ نزه بی! فقط ایدها ایسمال نفتی عکس،
دکفته روزنامه تان: روزنامه «سایان» رشت، وختی خبردار ابو ایسمال
پنبه، معروف به ایسمال نفتی بمرده، اون عکسا چاپ بوکوده، دوروشت
تیر امره بینویشته:

«دانشمند بزرگ رشت چه امه میان پوشوا!»

چن تا خاطره جه ایسمال نفتی دارمه! شیمه ره بینویسم، ضرر ناره

اگر شیمه دیل بینشته، جغلانه بیگید: داروخانه کارون کویا نها؟ پنجاه
قدم اوشن تر به طرف کیسه بافی، دست چپ، پیاده روکنار، ایتا قدیمی
حمام نها، اونه ایسم ایسه: حمام گولشن (گلشن) اونه سردر سر، ایتا بیت
شعر، کاشی رو بینویشته نها به هه مضمون:

اگر خواهید آب صاف و روشن
بفرمائید در حمام گلشن!

گیدی اشعر، ایسمال نفتی شینه! وختی ایسمال حمام ره شعر بساخته،
حمامی اونا بفرما بزه کی ای هفته موفتی و مرجانه بشه حمام، خو سر و
جانا بوشوره! والله اعلم...

ایتا روز، محمود نامجو شون دو بو سرخبنده بخانه، پوشت پا امره
سنگ شهرداری یا بردن دو بو بخانه، ایسمال نفتی کی اونا پاستان دو بو،
خنده امره بوگفته:

محمود نامجو

تی زور بازو...

خب کونه جادوا!

سنگا بیر به خانه

... دود به لافند

با تی فوت و فند

بیر تو فوری

تی سر جوری

بزن تو «هالتر»

به جان می پتر،

تو قهرمان بی

تو پالوان بی...

گیدی وختی «نامجو» قهرمان جهان بو بوسته، ایسمال نفتی ورجا
بوشو، جه اون قدردانی بوکوده. از قضا او روز علی هاشمی (مربی و
اوستای نامجو کی الان «پیره بازار» خریزه باغ داره) حضور داشتی.
ایسمال نفتی وختی نامجو معرفتا بیده بوگفته:

نامجو جان

خوش بامویی تی گیلان...

● تهران - مرداد ماه ۱۳۷۳

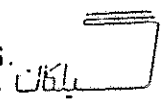
خدمات پستی نشر گیلکان

نشر گیلکان، مرکز تهیه و پخش کتابهای مربوط به شمال ایران جهت تهیه و خرید کتب قدیم و جدید و نایاب
گیلان و مازندران به صورت اصل یا زیرا کس سفارش می پذیرد. نام دقیق کتاب های مورد درخواست خود و
نویسندگان آن ها را برای ما بنویسید، چگونگی وصول، زمان تهیه و قیمت آن ها به صورت اصل یا کپی «تجدید
شده» به اطلاع شما می رسد. در صورت تمایل و سفارش می توانید در هر کجای کشور که هستید چند روز بعد آن ها
را در کتابخانه شخصی خود داشته باشید.

نشر گیلکان در خدمت شماست

ش ۱۱۸

نشر گیلکان - رشت: صندوق پستی ۴۱۳۴۵-۱۷۲۵ ● خیابان حاجی آباد، اول کنبه ای، کوچه صفاری



نوغاندار

حیدر مهرانی

نقد و بررسی منظومه "نوغاندار" سروده زنده یاد محدودلی مظفری

«قسمت دوم»

بزه سیلی می دیمان
فکشی شوش می ای زان

دبیجانی، بسوجانی، بزه فریاد...

که با بیان قست اخیر (دبیجانی، بسوجانی) احساس درد ناشی از ترک و سیلی تصویر می‌گردد.

ترسیم فضای جنگل در هجوم زمستان و بی‌کسی و تنهایی یتیم نوغاندار در این فضا آنچنان عینی گردیده که خواننده خود را نوغاندار مانده در محصوره جنگل زمستان زده حس می‌کند و با تجسم طبیعت جنگل و بی‌پناهی پرندگان و امانده در برف زمستانی این احساس به ما دست می‌دهد که در طبیعت:

«تھا انسان گریان نیست

من دیدم، پرندگان را

من برگ و باد و باران را گریان دیدم

تنها انسان

گریان نیست (۲۲)

به بیان تصویری وضعیت هولناک تنهایی یتیم نوغاندار در دل‌دردگی جنگل و سوت‌کوری فضا توجه کنیم:

نوغاندارم هیسهم دامان

ایر سرد - دمورده‌ی د

کلاچ نی نزنه پز

نیای فریاد هیجاجی -

فقط بوران کک دایم

کشه وزه، زنه سیلی می گوشان

ای وزه میان فقط می داز - داد اوشتوم، کک

بی دزه خال - کونه می بازو زورجی

او تنهایی را می‌سراید، در سرمای جانفرسای جنگل مرده و خاموش، خود را اسیر می‌بیند در فضایی که حتی کلاچی پر نمی‌زند و از هیچ‌سو آوای زنده‌ای بگوش نمی‌رسد و تنها صدایی که می‌شنود یا سیلی بی‌وقفه بوران مداوم است که گوشه‌هایش را می‌آزارد و یا فریاد داس اوست که با زور بازویش شاخه را بفغان آورده است، فضا هر دم دلگیرتر می‌شود

نوغاندارم هیسهم دامان

ایر سرد - ه، دمورده‌ی د

دمورده جا چه تاسین - ه

دمورده جا خوب - ه بورمه، خوب - ه ناله
کونم بورمه، کونم ناله مو تنهایی.

خاموشی و مُردگی محیط و بی‌همزبانی و تنهایی بر دل‌تنگی می‌افزاید و در این وضعیت گریه می‌تواند آدمی را تسکین دهد

دمورده جا خوبه بورمه خوبه ناله

کونم بورمه، کونم ناله مو تنهایی

انسان می‌تواند تنهایی و غمناکیش را با دیگری در میان گذارد و اینگونه از آن بکاهد اما در این فضا کودک نوغاندار کسی جز خویش نمی‌بیند اما نمی‌خواهد باور کند که تنها است این خیلی دشوار و سه‌مانک است. همین‌دم آوایی می‌شوند، شاید خیال است و نه شاید حقیقت است پس دل به این صدا خوش می‌دارد، شاید بتواند تنهایی را و غمش را با صاحب این صدا که شاید پرنده‌ای است در میان گذارد، سخن گفتن با غیرهم‌نوع در لحظات بی‌همزبانی آدمی سابقه‌ای دیرین دارد. مهدی اخوان ثالث در مقاله پیش گفته (عشیت و ذهنیت) در همین مورد می‌گوید که چخوف (... در (اندوه) داستان کوتا و مرد پیری درشکه‌ران که فرزند جوانش مرده است) می‌نویسد که (سرتاپای این قصه چند کلمه‌ای غم است و... خستگی و دردی که دل رابه سختی می‌فشرد اما هیچکس وقت آن را ندارد که بدرد فیرمان قصه گوش بدهد پیرمرد نمی‌تواند کسی را پیدا کند که برایش درددل کند و اندوه با بی‌رحمی دلش را در جنگ گرفته ره‌ایش نمی‌کند او هر چه می‌گوید میان برادرهای دنیا غمش را - این میراث حقیقی زندگی را - سرشکن کند نمی‌تواند اما... سرانجام وقتی که پیرمرد در اصطبل سرش را بگوش اسبش می‌گذارد و می‌گوید «آندره مُرد، فهمیدی اسب؟ صبح خاکش کردم» اندوه با تمام قوت عزیز خود بدل خواننده چنگ می‌اندازد (۲۳)

در شعر شاملو نیز آنجا که می‌گوید:

«با من دردی بود که به کو، گفتم

با من دردی بود که به چاه گفتم

بی‌کس و تنها به سنگهای راه گفتم

تو راه دراز به اسب می‌ده گفتم،

این مطلب به خوبی نشان داده می‌شود.

به تنهایی و دل‌مردگی نوغاندار در جنگل دم‌سرد و بوران‌زده بازمی‌گردیم که ابتدا می‌خواهد با گزیه خود را تسکین دهد و آنگاه با شنیدن و شاید خیال شنیدن آوای پرنده‌ای می‌خواهد غمش را با او در میان گذارد و گم‌گم این خیال در او قوت می‌گیرد و می‌گوید

خوداوند ابداری مُر فقیق دارم، نیم تنها
یه گم روفتر، او بور میان -

یته ناله آیه جز جز

از آنسوی خارستان تشک صدای (خربجر) ساله‌ای بگوش می‌رسد، این صدای چیست؟ چرا می‌نالند؟ و با خود می‌گویند

دانی کی هیسه می همتاله؟

یته ریزه‌ی بسو ته چک، بسو ته پز

اونن می جور، ای سرما دس زنه جر جر

امو هر دو کونیم ناله، کونیم بورمه

شاید شوانیم ای بورمه جی، امی دیل گان
عوقده

می‌دانم این مویه‌های همه در من است پرنده‌ای، سوخته پر و بالی چون نست که مانند من بوران و سرما او را بفغان آورده است، ما با یکدیگر می‌نالیم و می‌گرییم شاید غمها و عقده دلمان را با اشک شستو می‌دهیم.

اینجا دیگر بیان لفظی درد نیست بلکه بیان تصویری درد است، با واژه‌هایی گره خورده در وزنی طبیعی که چگونگی حالت و فضای بوجود آورنده حالت را بخواننده نشان می‌دهد و در اوج بی‌پناهی و بی‌کسی باز هم بناگزیر خدا را مخاطب قرار می‌دهد که چرا با قهر طبیعتش و سیلی توامان صبحگاهی ارباب (خانه‌خواه) و بوران بی‌امان بر رنج او افزوده است و چرا با باد سرد زمستانی آمیخته با بوران تش را نیلگون کرده است

خوداوند!! اگر خانه خواه بدآ صوبسر

تو ازش می گوش - بافوش

چرا تو د بوران جی بگودی می گوش -
ناخوش؟

اگر خانه خواه بزه سیلی دسان می دیمان - ؟

چرا تو د زنی سیلی واران جی می دیمان - ؟

اگر خانه خواه فکشی شوش می ای زان - ؟

چرا تو د کونی نیلی ای باد جی می ای جان - ؟

تی زور نی فقط بز مورسه؟

وش - ه خودا، وش - ه

وش - ه خودا، وش - ه

و کودکانه و گلایه مندانه با خدا در میان می‌گذارد و می‌پرسد که آیا زورش تنها با او می‌رسد «وش خودا (وش)» و معترضان می‌گویند آنچه بر او رفته است کافی است و پایش را از خدا می‌خواهد.

(نوغاندار) بیان اجتماعی غم بی‌کسی و تنهایی کودکان تهیدست روستایی است که بنحوی سرپرست خود را از دست می‌دهند و مجبور می‌شوند بجای رفتن بدم‌سره سالهای کودکی را با همه خردی و ناتوانی جسمی بکار توانفرسا و جانگاز (نوغانداری) روزگار بگذرانند، در توصیف شرایط اجتماعی زمان، مظفری با زبان کودک نوغاندار چنین ادامه می‌دهد:

خوداوندنا، ويگيتي کورُ بَردي مي سَر پَرَس -
تو؟

کوتاه واگودي هر جا جي مي دَس - تو؟
چرا مرخوکم بگودي مي ديل گب بگوم آهسته
آهسته؟

مگر چي بئوده بوم آخر تي همرة مو؟
بگودي مي ديل خسته؟
مي راهن - بورد ماسه؟
مي دَس پا - لافند بته؟
تي رحم اينه خودا؟
وس - خودا وس - ه!
وس - خودا وس - ه!

دنياي ذهني کودک با محدوديتي که دارد، گرچه با
لس عيني وضعت خویش، علت اصلی در بدویش را از
دست دادن پدر و سرپرست می بیند ولی ذهن کودکانه او
این وضعیت را که در آن ناگزیر به نوغانداري واداشته شده
است به (حکم الهی) نسبت می دهد و بهمین علت است که
از خدا می خواهد این حکم را باز پس گیرد چرا که از هیچ
سو صدای دادرسی بگوش نمی رسد، تنهائی است و
بی همزبانی و ناتوانی ناشی از سوز و سرمای جانگزیای
زمستانه جنگل برفیوش و عربان و سرمای نفس بُر جنگل
طاقت او را طاق کرده است، احساس می کند وجودش دارد
به سردی می گراید و رو بخاموشی می رود چرا که می بیند

مي دَس خسته ي

مَنم داز - مي دس داشتن

مَنم خال کونه د بين

کشته گيته مَنم خال -

اينن مي بخت، اقبال - ه

چرا سنگين بوي مي دس؟

چرا جبر جار نشوون مي دس؟

هللو د چرنياي مي اي دهن جي، گگ

تا گرم کونم دس

تو گگ داني! مران دانم

مي دس وشتايي جي لس - ه

خودا وس - ه

خودا وس - ه

و ضمن تصوير يابي چگونگي حالت خود سرانجام به
این پاسخ می رسد که گرسنگي آنچنان توانش را رويده است
که حتی قادر نيست دستش را تکان دهد و دمای نفسش آن
حرارت را ندارد تا دستش را با آن گرم کند. در سراسر شعر
بيان مطلب پيمان نحو است که در گوش متداول منطقه
بکار می رود، شاعر با زبان کودک نوغاندار صحنه ها و
حالات گوناگون جنگل و صداهای جاری در آن را که به
تناسب دگرگونی وضع و حال کودک مهيات آن افزايش

می باید آنچنان بیان می کند که خواننده خود را در موقعیت
مجسم شده می بیند.

خوداوندنا هيسم دامان مُو زاهي دور
مي جان سرمايي جي پرکه نمط مال کبند جور
مي ديل وشتايي جي هي شوون تش شَر سَپَند
جور

مي رخت ديسه ي قورص بوي
واسر سه ي مي ديل خون، دلوس بوي
مي ديل امر و چندي تنگ - ه

سفيت دونيا مي چشم پيش هزان رنگ - ه
مُو ترس زم اي دارسر بيوم بي پا
بشووم ناکام اي دونيا جي او دونيا
يه مرته مُو نبوم سر جبر؟
نبوون بگم موخور او جبر؟
اي جار مي سر مزا گيج - ه
او جبر سنگگ نوک تيج - ه

خوداوندنا اگر بگم

کونه مي جان يه ريجه، هزار ريجه

مظفري در اینجا با زبان کودک تنها نمی گوید (من غم
دارم) بلکه به این غم رنگ تجسم عيني می دهد و آنرا
تصوير می کند، وحشت و بی پناهی و خوف از مرگ از شش
جهت او را محاصره کرده است با نه مانده رمفی که در او
باقی مانده است کوشش می کند از درخت فرو نفلطد اما
صدای زوزه گرگ گرسنه را در این دم بگوش می شنود و
فراخوان مرگ را از سمتی دیگر حس می کند و چاره ای جز
توسل مجدد به خدا نمی بیند و خطاب به او می گوید

خوداوندنا! تو دونيا ميان بگشي مَر به بدبختي
تو او خُانه خواه ديل - چائودي به او سختي
تو امسال مَر وُرو جاني مي لانه جي -

پداشتي ديگري خُانه
تو صوبسر مَر بدواني او خُانه جي
بيچا سني مي اي جان -

تو داز سر يباردي مي سر گيجي
تو چا گودي او جبر سنگگ - او تيجي
تو او گورگگ - کوني وشنا

کوني مي خون ر تشنا
تو او گورگگ کوني لسکه -

اري ترس جي مَر جوسکه
تو بئودي مي ديل خسته
مي راهن بور دماسه
تو بئودي مي دس بته
مي ديل گب آهسته

نوغاندار

شعر به گویش مردم جنوب گیلانشرق
(کالشی ی دیلمانی)
همراه با آرانویسی و معنی واژه ها

محمدولی مظفري
۱۳۴۷

بگو بینم

دوواره چرا پیرکانی می جان تو؟

خلات پارہ چا کودی می زوان تو؟

موک دانم، تران دانی

تو مام ای کاران تی شی

ای ورف، ای واران تی شی

تو دانی کی خوزه، خوسه

خودا وس - ه

خودا وس - ه

خوداوندنا! اگر خُانه خواه هيسه ي خوجا

نداره هرگی می نهانجه

تو کک دانی

هيسه ي او خُانه ور مي مار

دازه، می شوون زنهانجه

نخوام هيمه، نخوام هيمه

تو اي باد بوران بس جم کون تا بشووم خُانه

بشووم خُانه...

جهندم خُانه خواه چواجي، کونه نیلی می ای

جان

کونه نیلی می ای جان

می بینم که سرانجام کودک نوغاندار، در اوج ناتوانی
و بی کسی، و وامانده در محاصره برف و بوران حاکم بر
جنگل به همان خیالاتی پناه می برد که شب پایی نیما در
تصویرات خود بدان راه می جست، آنجا که می گوید

می جست آنجا که می گوید

چه شب مودی و گرمی و سحر!

بجگانم زره خواب نگشتم بدر

چقدر شبها می گفتمشان

خواب. شیطانزدگان، لیک امشب
 خواب هستند یقین می‌دانند
 خسته مانده است پدر،
 بس که او رفته و بس آمده در پاهایش
 قوتی نیست دگر
 دالنگ، دالنگ، گریست سنگ او هم در خواب
 هر چه خوابیده، همه چیز آرام
 می‌چند از پلمی (۲۴) خوک به لم (۲۴)
 برنش خیزد یکد تن بجز او
 که به کار است و نه کار است تمام

 می‌کند بار دگر، دورش از موضع کار
 ذکرت زاده مهر پدوی
 او که تاصیح به چشم بیدار
 بیخ باید باید تا حاصل آن
 بخورد در دل راحت دگری

 باز می‌گوید مرده زن من
 بچه ها گرسنه هستند مرا
 بدم بینشان روی دمی
 خونگها گری بیاند و کنند

همه این آیش ویران به چرا،
 ولی با تمام این جدال درونی با خویش و استدلال گریز
 از جنبرهای که (شب‌با) خود را در آن گرفتار می‌بیند، در
 پایان شعر نیما درمی‌یابیم که
 «هیچظوری نشده، باز شب است
 همچنان کآول شب، رود آرام
 می‌رسد ناله‌ای از جنگلی دور
 جا که می‌سوزد، دل مرده چراغ
 کاو هر چیز تمام است بریده است دوام
 لیک در آیش
 کار شب‌با نه هنوز است تمام
 و گریز ذهنی از واقعیت نامطلوب، نتوانسته است
 تغییری در وضع شب‌با پدید آورد اما مظهری در (نوغاندار)
 کودک بیتیم و امانده در جنگل زمستان‌زده را با این خیال
 شیرین همراه با درخواست نهائی از سر استیصال از خدا تنها
 می‌گذارد

تو ای باد بوران جَم کون تا بشووم خُانه
 بشووم خُانه
 جَهَندم خُانه خواه چو آ جی کونه نیلی می ای
 جَان
 کونه نیلی می ای جان
 اما خواننده می‌تواند دریابد که اگر بخواسته او باد و
 بوران هم پایان گیرد، همانگونه که خود پیش از بیان این
 آرزو گفته است در آنچنان وضعیت جسمی قرار گرفته
 است که بواسطه خستگی ناشی از گرسنگی و سرما در
 وضعی است که
 مَسَم دار - می دَس داشتن
 مَسَم خال - کونه دِ بین
 کَشه گیتَه مَسَم خال

سفیت دنیا می چشم پیش هزار رنگ ه

و او را یارای آن نیست که خود را در روی درخت بر
 پای دارد چرا که (ای جَار می سَر مَرّا گنج - ه) و اگر از
 درخت سقوط کند زنده ماندن دشوار است چون (او جیز
 سنگ توک تیج - ه) بنابراین ماندن در روی درخت بواسطه
 ضعف ناشی از گرسنگی و سرمای طاقت‌سوز و سرگیجه
 ناشی از آن ممکن نیست و از سونی سقوط از درخت و
 افتادن بر روی سنگهای تیز باین درخت نیز او را تهدید به
 مرگ می‌کند و علاوه بر هر دو امکان موجود، چنانچه
 بتواند خود را از این محصنه نجات دهد، رهیدن از چنگال
 گرگ که زوزه‌اش از دَره بگوش می‌رسد محال می‌نماید.

دَره میان گورگ - زوکه اوشتوی؟

امرو مَرّا وِس - ه

در سراسر شعر نوغاندار می‌بینیم که مظهری دریافته
 است که «شاعر بودن یعنی همه کس بودن، بجای همه گسان
 فکر کردن و رنج آوردن در دل همه کس و همه چیز بودن و
 با زبان حال همه کس و همه چیز حرف زدن - زبان
 کومه‌هایی که گاوپانها آنرا خالی و خلوت گذاشته و
 رفته‌اند. زبان درختها، درختی که تنها در دامنه‌ی کوهی
 قرار گرفته...» (۲۶)

و همچنین هنگامی که هنرمند بنابر درخواست زندگی
 طبقه‌ای کم‌سواد خلق می‌کند باید فهم و اندازهی دریافت
 اشخاصی را که در نظر گرفته است سراعات کرده
 باشد (۲۷)... (هنر در خوبتر و نامود کردن و بروی برده
 آوردن است... با قوت ساختن چیزهایی که مردم
 دیده‌اند) (۲۸)

باز هم سخن را با سخنی دیگر از نیما به پایان می‌بریم و
 در زمینه یکی از مختصات شعر مظهری که می‌گویند بارهای
 از اشعار او چنان است که تمیز آن از ضرب‌المثلها و
 حکایات فولکلوریک منطقه دشوار می‌نماید خواننده را
 بدریافت پاسخ از متن گفته نیما رجوع می‌دهیم:

«دوست مهربانم برای اینکه می‌خواهی شعرهای تو را
 فلان بزرگر یا هیزم‌شکن بدست گرفته، بخواند یا بدانی نیما
 چطور حرف می‌زند، دوست من بتو یاد آوری می‌کنم
 هیزم‌شکن و بزرگر باش. زبانی که احتیاج طبیعت به تمام ما
 داده است یکی است. شاعر یا نویسنده فقط می‌تواند ترتیب
 و ارتباط معانی بیان خود را نسبت بهم و ثابت داشتن وضع
 تکلم خود را به ساده و سهلترین موازین در نظر بگیرد...
 محسناتی را در بیانات خود طالب باش که اگر آن بیانات
 بزبان دیگر ترجمه شد انتقال صوری، آن محسنات را کم یا
 ناپود نکند معیذاً فقط معنی را بین و برای وصف از فلان
 منظره که در نظرات مطبوع واقع شده است اول طبیعت را
 نشان بده پس از آن می‌توانی فکر کنی که به چه وسیله آن
 طبیعت را برای مؤثر واقع شدن قوت و اقتدار بدهی و البته
 هیچ قوت و اقتداری در طبیعت وجود ندارد مگر اینکه
 بواسطه سرعت خیال و وسعت نظر تو وجود پیدا کند.

بالمجموع این نکات یک وقت می‌تواند بمن کمک
 کنند تا اینکه در موقع نوشتن آنچه می‌نویسم تکرار
 مشاهدات دیگران بنظر نیاید در اینصورت شاعر اول باید
 مطالعه داشته باشد و پس از آن با قدرت ذهنی خود آن

مطالعات را تجزیه و توصیف کند» (۲۹)

(۳ و ۲ و ۱) یادداشتها و... مجموعه اندیشه. نیما یوشیج. چاپ امیرکبیر،
 خرداد ۱۳۴۸ صفحات ۴۰ - ۹۰ - ۱۰۲
 (۶ و ۵ و ۴) نقل پیشین صفحه ۱۰۲
 (۸ و ۷) نقل از تعریف و تبصره پیشین صفحه ۱۰۵
 (۹) این زبان دل‌افسردگان است، | نه زبانی بی‌نام‌نیزان، گوی در دل
 نگیره گشت هیچ | اما که در این جهانم سوزان حرف خود را بگیریم دنبال:
 (نقل از انسان)

(۱۰) و زبان آنکه با درد گسان پیوند دارد، یادگویا - مرغ آمین
 (۱۱) نقل از کتاب، از شعر گفتن اسمعیل خوشی بخش دهم صفحات ۱۱۶
 و ۱۱۷ (۱۲) سرشول: فریادی از امساق که
 معمولاً در صحرا بنحوی که کسی، دیگری را در دور دست صحرا که
 صدایش بزرحمت قابل رسیدن باشد از چیزی آگاه کند و یا بسده بخواند به
 لهجه اهالی طالقان سرشول گویند. (۱۳) نوعی نارون

(۱۴) قزاقول (۱۵) مزرعه برینج (زمستانی که مزرعه
 احتیاج به نگهداری دارد تا گراز به آن آسیب نرساند)

(۱۶) که - ظرف چوبی (۱۷) حرفهای شمسایه صفحه ۱۰۰
 (۱۸) برگرفته از (دو نامه) نیما یوشیج به نقل از مقاله عنیت و ذهیت
 مهدی اخوان ثالث - آرش شماره ۲ ویژه نیما یوشیج دی ماه ۱۳۴۰

(۱۹) دو نامه صفحات ۷۲ و ۷۸ (۲۰) داس
 (۲۱) ریمان (۲۲) م - آزاد، شعر (تبا انسان گریبان
 نیست) به نقل از آرش شماره ۱ آبان ماه ۱۳۴۰

(۲۳) نقل از آرش پیش‌گفته (۲۴) پلم، به گیلگی پیلیم یا پیلیم
 همان آفتاب است (۲۵) تشک و تیغ درهم پیچیده

(۲۶) نقل از نامه‌های نیما یوشیج - نامه به نورو امامی صفحه ۱۵۸ - ۱۵۹
 (۲۸) و (۲۷) نقل از دو نامه صفحات ۱۱۲ و ۱۱۶

(۲۹) نقل از نامه‌های نیما یوشیج نشر آبی سال ۱۳۶۳ صفحات ۴۱ و ۴۲

توضیح چند واژه شعر

براساس تعریف واژه‌نامه شعر چاپ شده (نوغاندار)

نوغاندار Nuqoandar - دارنده گرم‌ابریشم - پرورش‌دهنده گرم
 ابریشم

توضیح: سابق بر این درگیلان شرق پرورش گرم‌ابریشم رواج بسیار
 داشت. صاحبان باغهای توت برای پرورش گرم‌ابریشم، کارگرانی را در بهار
 به مدت یکماه و نیم اجیر می‌کردند که به آنها «نوغاندار» می‌گفتند. اکنون
 نیز این نام را برای کارگر بیامی که برای انجام کار مزرعه، پرورش گرم
 ابریشم و با هر نوع کار در خانه، که زمانی معین با کارفرما قرارداد می‌بندد
 و در خانه کارفرما غذا می‌خورد، گویند خُانه‌خواه Xoana - xa
 صاحبخانه - کارفرما. توضیح: این واژه اغلب به معنی کارفرمایی است که
 کارگر بیامی، در خانه‌اش غذا می‌خورد. زنها اغلب شوهرانشان را
 خُانه‌خواه می‌گویند که حکومت مردسالاری را گواه است.

بیچاسانی - سرد کردی تاسین - خلوت شمانگیر
 جوسگه - جماعه زدن از ترس

چَکَل - آنجای درخت که شاخه‌ها می‌رویند (ناچ درخت) و اشعاب
 می‌شوند چک - جنگ - بنجه

دیسسه‌ی - خیس شده است زانه - زانو
 صوبسِر، صوبسِرین سَر - صبح
 فو خوت - امر به دیدن کردن فوش - نحس و ناسرا

لسیکه - مقرر در انجام کارهایی که عُرف آنها را زنت می‌داند

گیله‌وا، ویژه ما ز ندران
 بزودی منتشر می‌شود

گیلان یولی

راه گیلان

ناصر نسودی



سروده‌ها و ترانه‌های بومی آذری همانند ترانه‌های عامیانه سرزمین‌های دیگر الهام گرفته از طبیعت ملموس، به دور از تکلف و ساده آذربایجان بوده و در قالب‌های موزون هجائی و ریتمیک سروده شده و سینه به سینه و نسل به نسل، یادگار به ما رسیده است.

بطورکلی «قوشما»ها یا سخنان موزون و آهنگین آذری به بخش‌ها و انواع: «بایاتی»ها (دوبیتی‌های حُرُن آورا)، «ماهی» (اشعار نشاط‌انگیز)، «لایلا» (لالائی)، «اوخاشما»، یا «آغی» (مرثیه) «وزگو» یا «قوشماجا» (اشعار تکراری)، «سایا» (سروده‌های مقدس) و گونه‌های متنوع و پراکنده دیگر تقسیم می‌شوند و در صورتی که اهتمام لازم در گردآوری و کاربرد آنان در زندگی روزمره بعمل نیاید، روزه‌روز آثار اینها کمرنگ‌تر شده و برای نسل‌های آینده اصالت خود را از دست خواهد داد.

در فولکلور آذری در بخش ترانه‌های بومی، دسته‌هایی از سخنان منظوم موجود است که روی اصل تداعی مکانی ابداع می‌شوند و گردآورندگان به آنها نام دوزگو (Duzgo) داده‌اند و هر آذربایجانی آنها را از کودکی به خاطر می‌سپارد که اغلب با مصراع «اوشودوم ما اوشودوم» آغاز می‌شود.

عده‌ای معتقدند این «دوزگو»ها از انواع بسیار متأخر مثل‌هایی هستند که برای سرگرمی بچه‌ها و تقویت حافظه‌ی آنان ساخته می‌شوند. نمونه‌ای از این «دوزگو» که در اینجا مدنظر است نمایانگر وضعیت اجتماعی و اقتصادی مردم زمان خود با توجه به شرایط اقلیمی، فرهنگی و جغرافیائی می‌باشد که هنوز هم حاکم بر معیشت مردم است.

سرزمین گیلان به علت همجواری با آذربایجان و تشابهات فرهنگی در زمینه‌های مختلف همیشه در ذهن مردمان این دیار حاضر بوده و گیلان سرزمینی پربرکت، آباد و زیبا در ذهن اهالی خطه‌ی آذربایجان تصویر شده است. این موضوع در ترانه‌ها، قصه‌ها و افسانه‌های آذربایجان به وفور یافت می‌گردد.

به علت شرایط آب و هوایی سرد در زمستان و پاییز بالاخص در روستاهای مناطق میانه، کاغذکنان، خلخال، اردبیل و... به علت بیکاری مردم و سختی امرار معاش، مردان آذری برای تأمین مایحتاج خود، روانه مزارع گیلان شده و در مزارع شالیکاری، چایکاری و درختان مرکبات و دیگر کارهای یدی مشغول به کار می‌شدند. کودکان روستاها در انتظار پدر خانواده با این «بایاتی»ها و ترانه‌ها

زندگی می‌کنند و بدین ترتیب انتظار دیدن پدر را آسانتر می‌گردانند. بر این اساس نوع معیشت و شرایط اقلیمی در قصه‌ها، مثل‌ها، شعرها و «قوشما» در فولکلور آذربایجان بی‌تأثیر نبوده است. ترجمه نمونه‌ای از این «دوزگو»ها را که در آن از سرزمین گیلان سخن می‌رود، برای مردم گیلان و آنان که همواره به صمیمیت و نزدیکی اقوام ایرانی می‌اندیشند، می‌آوریم:

«گیلان یولی»

اوشو دوم ها اوشودوم
داغدان آلمانا داشیدیم
آلمانا جیغیمی آلدیلار
منه ظولوم سالدیلار
من ظلیمتان بیزارام
ذرین قوئی قازارام
ذرین قوئی پش گجی
ایچینده ارکج گجی
ارکج فاز اندا قاینار
قبر یانیندا اوینار
قبر دگیر قیش دیر
پش نارماقی گوموش دیر
گوموشی آتیم تانا
تات منه داری وردی
ذارینی سپیدیم قوشا
قوش منه قانات وردی
فاناتا ندیم اوشماقا
حق قایسین آشماقا
حق قایسین کلیدی
کلید بابام جینده
بابام گیلان یولوندا

گیلان یولی بوز باغلار
دوره‌سی یاریز باغلار
یاریز لاردان دریدیم
گردنیمه دوزیدیم
قارداشیمین تویندا
بیر دابشانا سوزیدیم

سردم شده -ها- سردم شده / از کوه سبب آورده‌ام / سبب‌مابم را گرفتند / بر من ظلم روا داشتند / من از ظلم بیزارم / چاه عمیقی می‌کنم / چاهی به عمق پنج گز / که در داخل آن بُز تر باشد / بُز تر را بیزی در داخل دهگ / و قبر نیز در کنار آن باری کند / قبر نیست، شوخ و شنگ است / پنج تانگشت‌های او نقره است / نقره را به تات دادم / تات به من ارزن داد / ارزن را به گوترها دادم / کبوتر به من بال و پر داد / خواستم بر بز، پروازکنم / برای باز کردن درب حق / ولی در حق قفل است / کلید آن در جیب بابام هست / بابام هم در راه گیلان است / راه گیلان بیخ می‌بندد / اطراف آن پونه می‌روید / ای کاش از آن پونه‌ها می‌چیدم / به دور گردنم می‌آویختم / و در عروسی برادرم (یا دیگر عزیزانم) / (روی یک پاشنه‌ی پا) می‌رقصیدم، می‌چرخیدم

کودک آذری از ظلم و ستم می‌گوید، با داستانی که بوی قسمت نان می‌دهد، او اگرچه سیبش را گرفته‌اند، بز، نقره و ارزن را می‌بخشد و تنها بال و پری را برای آزادی و یافتن حقیقت می‌طلبد. کودک آذری آرزو می‌کند که ای کاش «کلید درب حقیقت را داشت. کلید در جیب پدر است و بابا نیز در راه گیلان، راه گیلان بیخ می‌بندد و در اطرافش پونه می‌روید. «کاش از پونه‌ها می‌چیدم و به گردنم یا دور لباسم می‌آویختم و در عروسی برادرم یا دیگر عزیزانم روی یک پاشنه‌ی پایم می‌چرخیدم و می‌رقصیدم» و این حاکی از اوج محبت و دوست داشتن است، شکوفایی ذهنیت انسان برای آفرینش شادی و مهر. در عروسی عزیزان این چنین می‌رقصند، رقصی که در آن از خود بی‌خود می‌شوند. روی یک پاشنه‌ی پا می‌چرخند، دور می‌زنند و دست‌افشان زندگی را جلای تازه می‌بخشند.

تهران - ۲۷ خرداد ۱۳۷۳

کوچصفهان، عروس بی خانمان (تلخ و شیرین کوچصفهان در سده‌های گذشته)

رحیم چراغی

در این کوچصفهان ولایت معمور برنعمت و شهری به نزاقت و طراوت مشهور و معروف است...
تاریخ گیلان و دیلمستان (۱)
(تألیف به سال ۱۸۸۶ ه. ق، ص ۴۷)

حمدالله مستوفی در نزهةالقلوب، تاریخ تأسیس کوچصفهان را به دوره ساسانیان برمی‌گرداند و می‌نویسد:
«کوچصفهان از اقلیم چهارم است اردشیر بابکان ساخته است و سهمش خوانده» (۲)

کوچصفهان تا سده هشتم ه. ق. حاکم‌نشین مستقل بوده است و به اعتبار میرظهیرالدین مرعشی و تخت کوچصفهان (۳). خاندان معروف واسمعیل وده (اسماعیل وند)، در این منطقه حکومت می‌کردند:

«... امیره نوپاشان امیره سالوک کوچصفهانی که ایشان را اسمعیل وده میخوانند...» (۴)

لشت‌نشاء در دوره اسماعیل‌وند، از مناطق و تخت کوچصفهان محسوب می‌شد که پس از تصرف کوچصفهان توسط نظامیان امیرکیایی، از آن منفک گردید:

«کوچصفهان که لشت‌نشاء، خشک‌بیجار و بخش شرقی ناحیه موازی را در بر می‌گرفت...» (۵)
ه. ل. رابینو، در جمع‌بندی گزارش خود در ولایات دارالمرز ایران - گیلان، می‌نویسد:

«کوچصفهان که شامل لشت‌نشاء و خشک‌بیجار بوده... آخرین حاکم قبیله اسماعیلوند امیر مسعود بن نوپاشا پسر صلوک بود که پدرش در سال ۷۶۸ هجری (۶۷ - ۱۳۶۶ م) مرد و خود او هم در قلمروش پس از مدت کوتاهی به وسیله سیدعلی کیا به قتل رسید. از این زمان کوچصفهان زیر نظر و قلمرو سادات لاهیجان قرار گرفت.» (۶)

کوچصفهان در دوره تاریخی از موقعیت خاصی در مناسبات اداری و تجاری و نظامی گیلان برخوردار بوده است و این همه را نیز، مرهون موقعیت جغرافیایی و سوق‌الجیشی خود بوده. نوار مرزی سفیدرود که حاکم‌نشین‌های شرق و غرب گیلان را از هم منفک و مجزا می‌نمود این امتیاز را به کوچصفهان - که در شرایط ویژه‌ای در کنار این رود واقع گردیده - داده بود.

هرچند که در کتب تاریخ، نوشته‌های مستقلی درباره کوچصفهان و شکوفائی آن وجود ندارد اما از همان اسناد و نوشته‌های پراکنده می‌توان به شکوفائی کوچصفهان در قرون متمادی دست یافت.

ظهیرالدین مرعشی پس از سقوط خاندان اسماعیل‌وند و تسلط سلاطین امیرکیایی بر این شهر، می‌نویسد:

«و این کوچصفهان ولایت معمور برنعمت و شهری به نزاقت و طراوت مشهور و معروف است و از آن سبب او را کوچ‌اصفاهان می‌گفتند که یعنی کوچ‌چک اصفاهان که به لفظ مردم بیهس کوچ‌چک را کوچ‌چه می‌گویند. چنانچه اگر کسی را کوچ‌چک محمد یا کوچ‌چک علی نام باشد ایشان را به اصطلاح کوچ‌چه‌علی و کوچ‌چه‌محمد و مثل هذا گویند. و اکنون از کثرت استعمال کوچصفهان می‌نامند.» (۷)

آبادانی و شکوفائی کوچصفهان - نسبت به شرایط زمان خود -، در شرایطی است که، پیشتر از سوری مغولان ویران گردیده بود:

«کوچصفهان... در زمان فتح گیلان وسیله اولجاتیو به دست سپاهیان مغول ویران گردید، تا آنکه حاکم آنجا که به شجاعت معروف بود و صلوک نام داشت در ترمیم آن همت گماشت» (۸)

مغولها هنگام عبور از سفیدرود کوچصفهان را غارت کردند و باکشتار مردم از آنجا گذشتند. (۹)
همانگونه که، کوچصفهان از موقعیت جغرافیایی ویژه خود سودجسته و معمور برنعمت، بوده است؛ درست از همین موقعیت مکانی نیز آسیب‌پذیر گشته و، گاه، به ویرانه‌ای مبدل!

در تخصصات موجود بین شرق و غرب گیلان پس از تصرف کوچصفهان، گاهی نیروهای شرق گیلان از آب سفیدرود گذشته و به خاک بیهس وارد شده و برای تحصیل امتیازاتی یا تصرف غرب گیلان و براندازی حاکم‌نشین آن، کوچصفهان را منصرف می‌شدند. گاهی جنگجویان غرب گیلان به جانب رود مرزی پرورش برده و به نیروهای شرق گیلان تهاجم می‌کردند؛ چه برای دفاع چه برای تجاوز. و عموماً درگیری‌های فیزیکی و مقابله نظامی در قدرت مذکور، در خاک کوچصفهان واقع می‌گردید. نمونه‌هایی از

این دست در تواریخ مکتوب، زیاد است که برای جلوگیری از اطاله کلام، از ذکر آن‌ها خودداری می‌شود.

بهرحال تصرف و تصاحب کوچصفهان، همیشه آرزوی سلاطین‌نشین‌های شرق و غرب گیلان بوده است. مثلاً در حالی که سلاطین امیرکیایی در آغاز کار خود موفق به تصرف کوچصفهان نگردیدند اما موفق به حفظ آن نگردیدند و در دوره آخرین سلطان این سلسله (خان احمدخان) به تصرف دگرباره کوچصفهان می‌پردازند و به آرزوی دیرینه و همیشگی خود جامعه عمل می‌پوشاند:

«... لشکر بیه‌پیش... الکای کوچصفهان را که از زمان امیره‌اسحق مرحوم تا کنون آرزوی تصرف داشتند از روی قلب تصرف نموده به لاهیجان مراجعت فرمودند...» (۱۰)

و کمی پیش‌تر از آن:

«حسام‌الدین از تسلیم کوچصفهان خودداری کرد و میرزا علی این ناحیه و ایماک کنده Eymalkande و غیره را ویران کرد...» (۱۱)

کوچصفهانی‌ها براساس نوشته برخی مورخین، از نظر نظامی نیز در دیگران تفوق داشته‌اند. عبدالفتاح فومنی در قرن یازدهم ه. ق. - درباره وقایع سده دهم - می‌نویسد:

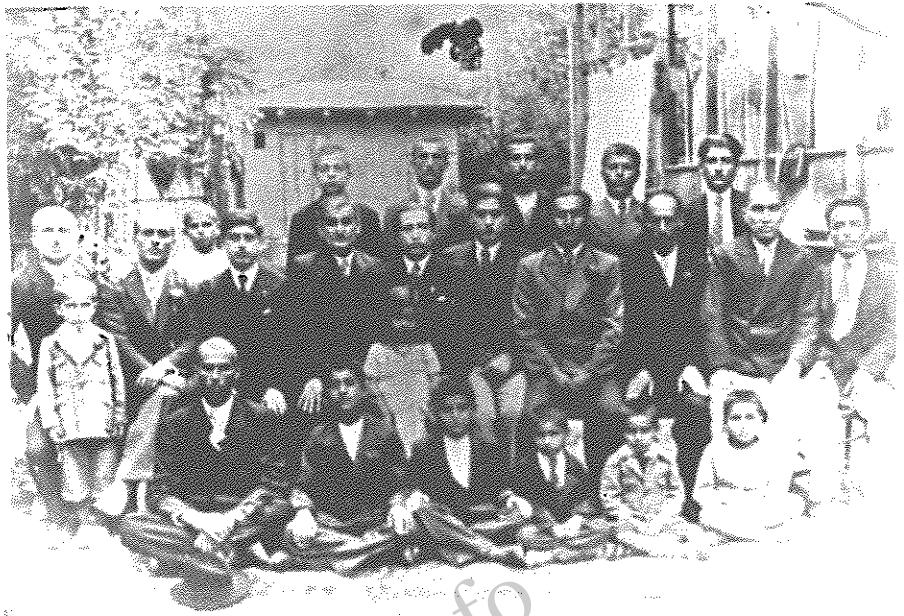
«... لیام و سباهی کوچصفهان بر تمامی سباه و لیام الکای بیه‌پیش بر حسب شوکت و استطاعت تفوق در جهان دارند» (۱۲)

کوچصفهان در سده‌های پیش، از بازاری شکوفا و پرروقی - نسبت به شرایط زمان خود - برخوردار بوده است. و این، برآیندی است که از شواهد و اسناد پراکنده استنباط می‌گردد. مثلاً در قرن نهم ه. ق.، بازارچه‌ای تازه تأسیس در کوچصفهان موجود بوده است:

«... میدان کوچصفهان که به نوگوراب شهرت دارد...» (۱۳)

یا نزدیک به یک قرن پیش از امروز:

«روزهای چهارشنبه و یکشنبه بازار کوچصفهان در این ناحیه تشکیل می‌شود. در بازار به سمت مغرب باز می‌شود و دارای ۱۲۰ باب دکان در دو ردیف می‌باشد. این ناحیه در هفده کیلومتری رشت کنار جاده رشت به لاهیجان قرار دارد. در مغرب بازار ناحیه‌ای به نام کوچ‌سرا وجود دارد.» (۱۴)



کوچصفهانی‌ها در دهه‌های پیشین

این عکس که در حدود دو دهه پس از گزارش رایینو برداشته شده، بازاریان، معتمدین و رؤسای ادارات پست و آمار وقت کوچصفهان را نشان می‌دهد که به عیادت «رودکولی» - از کارمندان اداره حکومتی - رفته بودند و پس از عیادت، عکاس آورده و عکس به یادگار گرفته‌اند. موقعیت مکانی عکس، محل فعلی شهرداری کوچصفهان است. این خانه - پس از آن که طعمه حریق گردید و سوخت - از طرف مالک (رودکولی) در اختیار اداره حکومتی (بخشداری امروز) گذارده شد.

افراد حاضر در عکس به ترتیب (ایستاده از راست) عبارتند از: ۱ - مرحوم آستخسین سلمانی (آرایشگر) ۲ - مرحوم کرلایی عباس کتهانی معروف به کلبایی عطار (عطار) ۳ - مرحوم سیدمهدی زنده‌رخ (کفاش) ۴ - مرحوم شیخ محمد حنفی (بزاز) ۵ - مرحوم سیدرضا معصومی (خران).

ردیف دوم (نشسته): ۱ - مرحوم حسین علیزاده (بزاز) ۲ - مرحوم محمدعلی رودکولی (کارمند حکومتی) ۳ - مرحوم محمدعلی شورش (کفاش) ۴ - مرحوم کرلایی محمدعلی کاشانی (نشت فروش) ۵ - مرحوم ابوالقاسم صادقیان (خیاط) ۶ - مرحوم گبور (رئیس آمار) ۷ - استاد امروز) ۷ - دخترک ایستاده: مه‌ری موسوی ۸ - مرحوم محمدعلی خرسندی (عطار) ۹ - مرحوم غلام‌حسن کشاورز (رئیس پست) ۱۰ - طفل ایستاده: مرحوم احمد رضا زاده معروف به احمد قصاب (قصاب) ۱۱ - مرحوم محمد برش‌نورد (بزاز) ۱۲ - مرحوم سیدحسن عطارچی (عطار) ۱۳ - طفل ایستاده: اشرف عطارچی (عطار).

ردیف جلو (نشسته):

۱ - ۲۶ - حسین شورش (کفاش) ۳ - مهدی برش‌نورد (استاد بازنشسته دانشگاه گیلان) ۴ - دکتر مهدی خرسندی (مدیر آزمایشگاه تشخیص پزشکی در سنجج) ۵ - مرحوم حسین خرسندی (پزشکیار ارتش) ۶ - از مبارزان ابراهیم‌خان چهاردهی: مرحوم مشه مودیر لولمانی (مشهدی مدیر لولمانی = ابراهیمی).

اگر کوچصفهان با عنوان امیرنشین تخت کوچصفهان، توسط مغولان ویران گردید؛ زیر عنوان وابستگی به هر یک از قدرت‌های سیاسی در دو سوی جغرافیای خود نیز، مورد تهاجم دیگر سو قرار گرفته و آسیب فراوان دیده است. مثلاً بازار کوچصفهان پیش از آخرین تصرف این شهر توسط نیروهای خان احمدخان، به وسیله نظامیان بی‌پیش غارت گردید:

«در روز چهارشنبه بیست و دوم شهر ذی‌الحجه الحرام سه تربع وسیع و تسعمانه سپهسالار شاه منصور که سردار لشکر «بی‌پیش» بود به بازار کوچصفهان رسیده و آقامیر سپهسالار کوچصفهان را بقتل رسانیده بازار کوچصفهان را غارت و تالان نموده عازم رشت می‌شود»^(۱۶)

کوچصفهان در پایان غم‌انگیز جنبش دهقانان دوره صفویه (موسوم به قیام غریب شاه) ویران می‌گردد. عبدالفتاح مورخ دیوار صفویه - و از شاهدان عینی ماجرا - می‌نویسد:

«چون ابتدای جنگ و جدال در سر پهل بلسنه و دکان چرخگر اتفاق افتاده بود از آنجا تا کدوین و از کدوین تا قصبه لشته‌نشا، در ضلع ایمن و ایسر آن راه آدم فراوان بقتل آمده بودند چنانکه تعداد کشتگان روز جنگ فرمودند هفت هزار و هشتصد و هفتاد نفر آدم به درجه قتل رسیده بودند و اکثر قتیلان از سردم باشیجا و کوچصفهان و لشته‌نشا و لاهیجان بودند»^(۱۷)

کوچصفهان در مقاطعی از تاریخ هزار و پانصد ساله خود، مانند دوره حاکم‌نشین، «ولایتی معمور پر نعمت و به نزاهت و طراوت» بوده یا مانند یک سده پیش، دارای «بازاری با ۱۲۰ باب دکان در دو ردیف» و به هر صورت نسبت به شرایط زمان خود در مقاطع مختلف، زیان‌دزد و در مقاطعی مانند دوره حاکم‌نشین خود، «به دست سپاهیان مغول ویران» گردیده یا مانند دوره صفویه از «سر پهل بلسنه... تا کدوین و از کدوین تا قصبه لشته‌نشا... هفت هزار و هشتصد و هفتاد نفر آدم به درجه قتل» می‌رسیدند که، بخش عمده‌ای از «قتیلان» کوچصفهانی بوده‌اند.

ملخص کلام اینکه، کوچصفهان در مقاطعی از تاریخ خود شکوفا بوده و در مقاطعی، به دلیل تجاوزات و تهاجمات خانمان سوز، منهدم. و شاید بدین دلیل، در نظر و تفکر مردم ساکن در آن: «غروب بی خانمان»^(۱۸)!

توضیحات

- ۱ - سیدظهیرالدین مرعی، تاریخ گیلان و دیلمستان، تصحیح و تفسیر دکتر منوچهر ستوده، انتشارات اطلاعات، چاپ دهم ۱۳۶۴.
- ۲ - کوچفان، کوچستان، کرجان.
- ۳ - حمدالله مستوفی قزوینی، نزهة القلوب، باهتمام و تصحیح نگار لیسترنج، انتشارات دنیای کتاب، چاپ اول ۱۳۶۲، ص ۱۶۳.
- ۴ - تاریخ گیلان و دیلمستان، ص ۴۹.
- ۵ - همان ماخذ، ص ۳۳.

۶ - ل. رایینو، فرمانروایان گیلان، ترجمه م. پ. جکتاجی و دکتر رضا مدنی، نشر گیلکان، چاپ دهم ۱۳۶۹، ص ۱۳۸.

۷ - ل. رایینو، ولایات دارالمور ایران - گیلان، ترجمه جعفر خمایی‌زاده، انتشارات طاعتی، چاپ سوم ۱۳۶۶، ص ۲۵۱.

نسناً والی‌های کوچصفهان طی چند دهه پس از تصرف منطقه توسط تشکیلات سلطان‌نشین بی‌پیش، منسوب شده و به ترتیب عبارتند از: سیدناصر کیا (بعدها معروف به سید ناصر کیایی کوچصفهانی)، سیدعلی کیایی کوچصفهانی، سیدیحیی کیا، سیدقاسم کیا و...

«چون شش ماه از آن بگذشت از سید یحیی کیا انواع حرکات به ظهور آمد که مناسب دولت نبود و مردم کوچصفهان به اتفاق به دیوان آمده، شکوه بسیار کردند. فلذا او را عزل کرده، به فرزند دیگر - سید قاسم کیانام - کوچصفهان را بخشیدند...»

تاریخ گیلان و دیلمستان، ص ۷۶
مختصراً آرامگاه سیدقاسم کیا - سومین والی کوچصفهان پس از سقوط خاندان اسماعیل‌وند - سده هشتم ه. ق. همین بقعه «آقاسید قاسم» در محل فعلی گورستان شهر واقع در محله «رودکول rud kul» می‌باشد. این بقعه و گورستان در محاوره مردم منطقه، «آق سید قاسم āq sed qāsam» تلفظ می‌شود.

۸ - تاریخ گیلان و دیلمستان، ص ۴۷. مصحح فرزانه (دکتر منوچهر ستوده) در باورنی کتاب یادآور شده‌اند:

«اشضانی عوامانه است و صحیح به نظر نمی‌رسد»

نظرات زنده‌یاد جهانگیر سرتیپ پور نیز، درباره اسم کوچصفهان جای تأمل دارد:

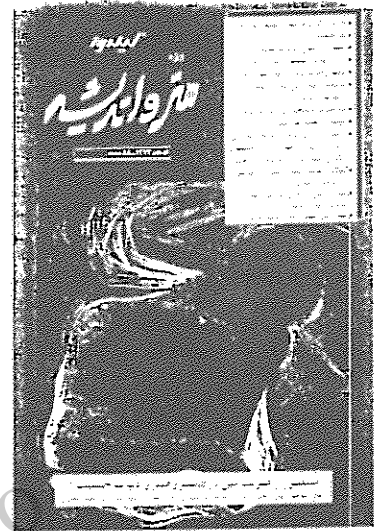
«ظاهر نام حقیقی (کوچصفهان) باید کوچسان بوده باشد که حرف «ب» آن مبدل به «ف» شد...»

آنچه قابل توجه است اینکه جزو اول نام کوچسان یا کوچستان با نام قبیله «کوچ» به ضم اول و سکون ثانی و نالک، مشابه است که در برخی یادداشتها با نام «قنص» (به ضم اول و سکون ثانی و نالک) ثبت شده است. این قوم و قوم بلوچ به عبارت دیگر قبایل «کوچ و بلوچ» در عهد عضدالدوله دیلمی (حوالی سالهای ۳۶۴ و ۳۶۸ ق) در جنوب شرقی ایران منشأ حوادثی بوده‌اند و نام‌نمایی در مسیر کاروانیان به وجود می‌آوردند که شاهنشاه عضدالدوله فرمان قلع و قمع آنان را صادر کرد و تیره‌هایی از کوچ و بلوچ را از جنوب شرقی ایران کوچانید و به فارس و سایر مناطق ایران فرستاد و امر به اسکان داد...

... اگر این فرض قبول نباشد، ممکن است کوچ اسبان یا کوچی اسبان بدین‌هم به معنی «جای یا دارندگان اسبهای کوچک».

جهانگیر سرتیپ‌پور، نامها و نامدارهای گیلان، نشر گیلکان، بقیه در صفحه ۳۸

گیلهوا، ویژه‌ی هنر و اندیشه
به کوشش علی صدیقی
منتشر شد



علاقه‌مندان می‌توانند از طریق پست
در ازای پرداخت ۱۵۰۰ ریال تمبر به
نشانی مجله، یک نسخه آن را در هر
کجای کشور دریافت نمایند.



چگونگی تهیه شماره‌های گذشته
گیلهوا

با انتشار هر شماره تازه، گیلوهوا عده
حدیدی خواننده پیدا می‌کند که به داشتن
شماره‌های قبلی اظهار تمایل می‌کند.
کافیست معادل مبلغ ۸۰۰ ریال تمبر باطل
نشده در ازای هر شماره، به نشانی گیلوهوا پست
شود. شماره‌های مورد نظر بلافاصله برایشان
ارسال خواهد شد.



شماره‌های گذشته گیلوهوا را
از کتابفروشی نصرت بخواهید

رشت - خیابان علم‌الهدی، تلفن ۲۵۲۴۸

پیشنهاد شما چیست؟

دستور املائی گیلکی

قانون هشتم و باید این امر را بپذیریم که خط مجموعه‌ای از
قراردادهای که این قرارداد در نگارش مرعی است و در
مجاوره ملزم به رعایت آن نیستیم.

**اَوْن، اَوْنی (اَوْن + ی) = ضمیر اشاره دور که در حالت
حرکت اضافه است، معادل کسره اضافی فارسی و ol انگلیسی
صدای آن «اَوْن صدا - اَوْنی صدا
ریشه آن «اَوْن ریشه - اَوْنی ریشه**

بهرتر است بسجای علامت «» که جای فته
مخصوص معروف به فته رشتی یا نیم‌زیر می‌نشیند و برای
اجتناب از آوردن نشانه‌های زیاد در متن و در نتیجه تداخل آن‌ها
از شکل دوم استفاده کرد.

**اَوْنه (اَوْن + ه) = آن است (آن، علامت و حالت فعلی)
ماشینی را که گفته بودم، آن است.
ماشینی یا کی بوگرفته بوم، اَوْنه.**

این جمله حالت مجاوره‌ای دارد و بهتر است در کتابت به
حالت ادبی «اَوْن ایسه» آورده شود.

اَوْنه (اَوْن + ه) = برای او، به او

در اصل باید (اَوْن ره) یا (اَوْنی ره) باشد. از اینرو حالت
مجاوره‌ای دارد. می‌توان در شعر استفاده کرد اما در نثر و کتابت
ادبی باید بصورت «اَوْن ره» یا «اَوْنی ره» استفاده شود.

کتاب را برای او آوردم

کتابا اَوْنه باردم (شکل مجاوره)

کتابا اَوْنی ره باردم (شکل ادبی اول)

کتابا اَوْن ره باردم (شکل ادبی دوم)

نتیجه: سه شکل (اَوْن - اَوْنا - اَوْنی) از آن چه گفته شد
می‌تواند تحت قاعده باشد. تمام این مثال‌ها را در مورد ضمیر
اشاره نزدیک این (= ان) هم می‌توان بکار برد مثل ان - انا - ان -
انی - انه - اینه که باز از این میان سه شکل (ان - انا - انی) در
نگارش و کتابت ادبی تحت قاعده است.

نکته بسیار مهم:

در نگارش وقتی این قوانین رعایت شود در خواندن متن
گیلکی برای صاحبان لهجه‌های مختلف، مختصر تغییراتی حاصل
می‌شود که اوایل ممکن است مورد ابهام و اشکال قرار گیرد اما
این عزیزان باید بدانند لهجه ادبی مشترک و شیوه نگارش بنگ
دست‌قراری است که باید میان صاحبان تمام لهجه‌های زبان
گیلکی گذاشته شود و این چیزی است که در طول سالها و
ممارست در کار جا می‌افتد، هر کس می‌تواند به لهجه خاص
محل خود بگوید و بشنود اما به شیوه خاص و بکدستی که میند
فرار می‌شود باید بنویسد تا همگان بتوانند آن را بخوانند و
بفهمند، اگر قرار باشد که فقط از گیلکی نویسی و گیلکی خوانی
لذت آتی نوییم و این زبان را برای نسل‌های آینده خود به یادگار
بگذاریم باید بیش از این دقیق و هشیار باشیم. یا راه حل و پیشنهاد
جدید ارائه دهیم یا راه حل‌ها و پیشنهادات را بپذیریم.

این صفحه به روی صاحبزنان باز است.

برخی از خوانندگان که نوشته‌های گیلکی را خوب
می‌خوانند و مرتب اصرار دارند که متون گیلکی را افزایش داده و
از واژه‌ها و اصطلاحات اصیل‌تر استفاده کنیم انتقاد می‌کنند که
گاهی در نوشته‌های گیلکی جمله چندگانگی نگارش دیده می‌شود
که ما را سردرگم می‌کند، برای رفع این مشکل چاره‌ای بیندیشید.
خدمت این عزیزان توضیح می‌دهیم:

۱ - چون کتابت گیلکی کاملاً مدون نیست و آنچه به
صورت قانون در آمده است بسیار معدود و هنوز در مرحله
آزمایش است، طبیعی است که این تضاد تا مدتی در آن وجود
خواهد داشت.

۲ - نویسندگان گیلوهوا و برخی شاعران و نویسندگانی که با
آن همکاری دارند از دستور املائی که بصورت سلسله درسهایی
با عنوان «پیشنهاد شما چیست» در شماره‌های مختلف مجله آمده
است پیروی می‌کنند. با این همه گاهی برای تعجیل در کار چاپ و
انتشار، بویژه مشکل حروف چینی و نمونه‌خوانی، اشتباهاتی نیز رخ
می‌دهد یا از نظر می‌افتد.

۳ - برخی شاعران و نویسندگان دوست دارند - و گاهی
اصرار - عین آنچه نوشته‌اند چاپ شود و به زعم خود آن را
درست می‌پندارند. ما بویژه در این خصوصی طرح گیلوهوا را اعمال
نمی‌کنیم چه بر این اعتقادیم که پس از مدتی (که شاید چندین سال
هم طول بکشد) درست و نادرست آن معلوم می‌شود و تا آن
وقت امیدواریم بر اثر کثرت متونی که پدید می‌آید کتابت گیلکی
هم تحت قاعده در آید و از این نشئت نگارش کاسته و کاسته‌تر
شود تا وقتی که همه از آن تبعیت کنند.

در دستور املائی این شماره به آوردن چند مثال ساده از
ابتدایی‌ترین نمونه‌ها اکتفا می‌کنیم که گاهی در بنگ پاراگراف
کوچک از نثر یا قطعه کوچک از شعر دچار سردرگمی می‌کند.
البته همان‌طور که پیشتر گفتیم اعمال نظرات نگارشی در شعر
بخاطر ظرایف خاص کار شعر تماماً امکان‌پذیر نیست اما در نثر
چرا. با هم مروری به بنگ نکته بسیار مبتدی می‌کنیم:

ضمیر اشاره به دور (آن فارسی) = اَوْن گیلکی)

حالات مختلف در نگارش: اَوْن - اَوْنا - اَوْنی - اَوْنه - اَوْنه

اَوْن = آن (ضمیر اشاره به دور - ضمیر سوم شخص مفرد)

آن چیست: اَوْن چه؟

آن مرد رفت: اَوْن مردای بوشو (در مجاوره و تخفیف: او مردای
بوشو)

اَوْنا (اَوْن + ا) = آن را

آن را با خود بیاور = اَوْنا تی مره بار

در مورد «الف» مغعولی که در جواب که را و چه را می‌آید
گاهی اشکال می‌گیرند که هیچوقت این قدر کشیده تلفظ نمی‌شود
که بصورت الف نوشته و آن تلفظ کنیم. فراموش نشود اولاً در
گیلکی (بویژه لهجه معیار) الف کشیده و بلند نداریم و چنانچه
داشته باشیم آن‌چنان بلند به صورتی که در فارسی وجود دارد
تلفظ نمی‌شود، ثانیاً برای تفکیک کلمه‌ها از هم ناگزیر به تدوین

عروض و قافیه در اشعار گیلکی

جعفر بخشی زاد محمودی

مثال دوم:

ایوار دو وار خواستیم بگم تی سر قسم کخدا صفر
پول امره جیویزانه‌ای تی کوچی پسر تی بیله پسر
برای موازنه‌ی این بیت بیته دیگر از همین قطعه شعر
(سجل فاگیران) را انتخاب کرده با هم تقطیع می‌کنیم:
دیروز بوشوم سجدله ره مه دیل زه‌ای تراف تراف
تا دو خاده نامت چیه می دیل دکفته به مه ناف

دیروز بوشوم - سجدله ره - مه دیل زه‌ای - تراف تراف
تا دو خاده - نامت چیه - مه دیل دکفت - ته به مه ناف
ایوار دو وار - خواستیم بگم - تی سر قسم - کخدا صفر
پول امره - جیویزانه‌ای - تی کوچی پسر - تی بیله پسر
برای درک بهتر موزون بودن و ناموزونی این دو بیت هر
قطعه را از بالا به پایین می‌خوانیم مثل - دیروز بوشوم - تا
دو خاده - ایوار - دو وار - پول امره با این ترتیب در
می‌یابیم که قطعات این دو بیت هموزن یکدیگر نیستند
(مثل نامت چیه) و (جیویزانه‌ای) و...

مثال سوم:

ره آشوره خبرداری سجدل فاگیران بامودی
نه‌ای نفر نه دو نفر عده‌ی افغان بامودی
ره آشوره - خبرداری - سجدل فاگی - ران بامودی
نه‌ای نفر - نه دو نفر - عده‌ی اف - غان بامودی
اگر به قطعات این بیت دقیق شویم متوجه می‌شویم
که بخش دوم مصراع اول (خبر داری) با دو حرف
متحرک شروع شده ولی قسمت دوم مصراع دوم (نه دو
نفر) با یک حرف متحرک و یک حرف ساکن شروع
شده همچنین بخش سوم مصراع اول (سجدل فاگی) با دو
حرف متحرک شروع شده ولی بخش سوم مصراع دوم
(عده‌ی اف) با یک حرف متحرک و یک حرف ساکن
شروع شده است
توضیح:

۱ - شاعر اختیاراتی دارد که محدود است و به موقع
بیان خواهد شد ۲ - (واو) معروف آنست که به آوای (او)
تلفظ می‌شود ۳ - (ی) معروف آنست که به آوای (ای)
تلفظ می‌شود مثل تیر ۴ - الف - ی - معروف واو معروف
همیشه ساکنند ۵ - ه غیر ملفوظ اگر طوری قرار داشته
باشد که فاصله‌ی بین حرف ما قبل و ما بعدش ایجاد شود
- ساکن محسوب می‌شود مثل (نه دو نفر)
تذکر مهم - اگر نااهم‌نگیهای وزنی در اشعار گیلکی
خود مشاهده می‌کنیم نباید جای نگرانی و دلنگی باشد
زیرا شعر گیلکی نسبت به شعر فارسی بسیار جوان است
و کسی قانون و فنون شعر را به ما نیاموخته و کتابی که
بخشی از عروض شده باشد در دسترس ما قرار نداشته
است و ما اشعار خود را صرفاً با استفاده از موهبت الهی
یعنی طبع شعر سروده‌ایم اکنون به یاری گیلخوا علم
عروض را فرا گرفته نسبت به اصلاح اشعار خود اقدام
خواهیم کرد. اگرچه کم نیستند شعرا‌یی که اشعارشان
محکم و کاملاً مطابق قواعد شعری سروده شده‌اند و ما
بدون اینکه آنها را به عنوان شعرای توانا معرفی کنیم
اشعارشان را مثال خواهیم زد.

مصراع دیگر یا سایر ابیات باید دقیقاً کلمه یا عبارتی که
هموزنش باشد در هسمان مکان معین آورده شود
غی المثل اگر مصرعی با کلمه‌ی (بیرشم) که دارای سه
حرکت متصل به هم است شروع شود مصراع دوم با سایر
ابیات دیگر را نباید با کلمه‌ی مثل (خنده) که دارای دو
حرکت بوده و بین دو حرف متحرک حرفی ساکن قرار
دارد شروع کرد و یا اگر مصرعی با کلمه‌ی نظیر بنفسم
شروع شود مصراع دیگر را نمی‌توان با عبارت یا کلمه‌ی
نظیر خنده خنده شروع نمود در غیر اینصورت شعر از
وزن خارج می‌شود.

پس صرفاً تعداد هجاهای ابیات در نظر گرفته
نمی‌شود بلکه تعداد و طرز قرار گرفتن آنها را هم باید در
نظر گرفت.

افاعیل عروضی که پایه‌ی شعر کلاسیک را تشکیل
می‌دهند بر مبنای تعداد حرکت و سکون کلمات و طرز
قرار گرفتن آنها نسبت به یکدیگر ساخته شده‌اند. وزن
شعر نیز براساس افاعیل عروضی ساخته می‌شود. و هر
شعری که برخلاف افاعیل عروضی یا بدون هماهنگی با
آنها ساخته شود مطمئناً خارج از وزن است.

برای مثال سه بیت از اشعار افراشته را تجزیه کرده
اجزای هر مصراع را با هم مقایسه می‌کنیم:
حاجی نصرت که گیلان‌شاه خوره

خشک نانا آب زنه نشینه خوره
حاجی نصرت - که گیلان‌شا - به خوره
خشک نانا - آب زنه نی - نشینه خوره
در تقطیع فوق به سه موضوع پی‌بردیم. اول اینکه
(ن) ساکن گیلان‌شا در تقطیع محاسبه نشده و قاعده
براینست که هرگاه (ن) ساکن بعد از (ی) معروف (واو)
معروف - و (الف) قرار گیرد به تقطیع نمی‌آید گیلان‌شا را
گیلان‌شا به حساب می‌آوریم. دوم اینکه کلمات را قطعه
قطعه کردیم به طوریکه قسمتی از یک کلمه را به بخش
دیگر آورده‌ایم و معنی تقطیع همین است. سوم اینکه
بخشهای دوم و سوم مصراع اول و دوم کاملاً هموزن
نیستند، به این دلیل که قسمت اول بخش دوم مصراع اول
(که گیلان‌شا) یعنی (که) و قسمت اول بخش دوم مصراع
دوم یعنی (آب زنه‌نی) یعنی (آب) هموزن نیستند چون
(که) به خاطر (ه) غیر ملفوظ یک هجای کوتاه است ولی
(آب) یک هجای بلند. چهارم اینکه بخش سوم در
مصراع (به خوره) و (نشینه خوره) کاملاً روشن است که
هموزن نیستند.

البته اگر به جای (که) کی گیلان‌شاه نوشته شود باز هم
تفاوتی در وزن ایجاد نخواهد شد.

عروضیان برای شناساندن وزن شعر اصطلاحاتی
وضع کرده‌اند مانند (سبب) (وتر) (فاصله) و هر یک از
آنها را به دو گروه تقسیم کرده‌اند. ما بدون اینکه مستقیماً
به تعریف این اصطلاحات بپردازیم با ذکر انواع حرکت
کلمات ماهیت آنها را روشن خواهیم کرد تا فرا گرفتشان
آسانتر باشد هر چند این اصطلاحات تمام حرکات
کلمات را در بر نمی‌گیرند.

می‌دانیم که هیچیک از حروف الفبا به غیر از
(الف) ابتدا به ساکن قابل تلفظ نیستند یعنی حرف اول
هیچ کلمه‌ی قابل تلفظ، ساکن نمی‌شود مگر کلمه‌ی که با
الف شروع شود بنابراین حرف ساکن فقط در وسط یا
آخر کلمه واقع شده و به وسیله حرکت حرف ماقبلش
تلفظ می‌شود. مثل حروف ساکن (ن) و (ک) در کلمه‌ی
رنگ که به وسیله فتحه حرف (ر) تلفظ می‌شوند.

حروف الفبا به کمک نشانه‌هایی موسوم به اعراب یا
یگسی از مصوت‌های (الف) (واو) (معروف ی) (۱)
معروف متحرک شده قابل تلفظ می‌شوند. مثلاً حرف
(م) را نمی‌توان تلفظ کرد مگر اینکه به صورت (م - م -
م - م - ما - مو - می) باشد پس باید گفت اعراب و حروف
مصوت اگر با حروفی ترکیب شوند آنها را متحرک یعنی
قابل تلفظ می‌کنند. به همین سبب باید گفت که رکن
اصلی لفظ و سخن حرکت است که کلمات با آنها ساخته
می‌شوند.

هر قسمت متحرک از کلمه هجا نامیده می‌شود مثلاً
کلمه‌ی وارش با دو هجا ساخته شده است (وار - ش) ما
در وزن شعر بلندی و کوتاهی و طراز قرار گرفتن هجاها
را در نظر می‌گیریم مثلاً (ک - کا - کاش - کاشت) همه
یک هجایی‌اند اما طول هر یک از آنها با دیگری
متفاوتست و یا اینکه هر یک از کلمات (همه) - (بازار)
دارای دو هجایند ولی حرکت در لفظ (همه) کوتاه و
سبک و در بازار بلند و سنگین است.

برخی از کلمات یا بخشی از آنها از یک حرف
متحرک و یک حرف ساکن تشکیل می‌شوند. مثل شب -
کم - و یا (خم) در کلمه‌ی خمیازه و برخی دیگر از دو
حرف متحرک متصل تشکیل می‌شوند مثل همه - لبه (۲)
و برخی از کلمات از دو حرف متحرک و یک حرف
ساکن تشکیل می‌شوند مانند تبر - کف و... تا کلماتی که
دارای چند حرف متحرک و ساکن هستند.

منظور از بیان مطالب فوق اینست که علم دقت در
حرکت و سکون کلمات و عبارات شعر را از وزن خارج
می‌کند پس اگر در قسمتی معین از مصراع، کلمه یا
عبارتی هم‌وزن یگی از کلمات فوق آورده شود در

درباره «کوتم» و «آناهیتا»

... آقای جکتاجی

کوتم:

«از دخترامیر کوتم علاءالدین متولد گشت» (گزیده ۵۲۵)، نام کوتم یا کهدم یا کوهدم را در جغرافی کیهان نیافتیم و ظاهر آ ندارد.

|| در مراد اطلاع در باب کاف دارد. و نیز در ۲۲۶ از نخبه‌الدهرقی عجائب البر والبحر لشمس الدین محمد بن ابی طالب دمشقی المتوفی سنة ۷۲۷. و نیز در ۳۷۴ از ج ۴ صبح الاعشی که عین عبارت ابوالفداست در تقویم البلدان بی کم و زیاد با تصریح بنقل.

|| در دلهیجان، در دایرة المعارف اسلامی بقلم آقای مینورسکی ۳: ۸ (کوبا خبط عشواء کرده است در تعیین محل آن که در آنکوه فرض کرده، و سپس اینکه آنرا باهوسم = رودسر که سرحد شرقی کیلان و مازندران بوده در عهد عبدالله کاشانی صاحب تاریخ اولجایتو یکی فرض کرده است) بعد معلوم شد که آقای مینورسکی مخترع این خبط فاحش نیست بلکه وی بدون تحقیق و تعمق در این خبط و خلط متابعت را اینورا کرده است در کیلان، ص (رجوع بارانی علیحده [مسوده چهارم] راجع بکوتم).

|| آثار البلاد و بستان‌السیاحه و هفت اقلیم و تاریخ خانی (ج ۲ تواریخ مازندران) و برهان و غیث اللغات و ترجمه ابن اسفندیار و در انساب السعانی و در هیچیک از کتب سلسله جغرافیین دخیوه و مازندران را اینو و فتوح البلدان و ابن الاثیر و سفرنامه ناصر خسرو.

در یاقوت و ابوالفدا و نزهة القلوب و لسترنج و زبده جامع التواریخ [بنقل درن از درج ۴] و در خود جامع التواریخ در تاریخ اسماعیلیه در دو عبارت معادله جهانکشا و در تاریخ اولجایتو از عبدالله کاشانی مفصلاً و در دائرة المعارف اسلامی در تحت کیلان ۲: ۱۸۰ لزومی دارد.

آیا کوتم همان کوهدم مذکور در تاریخ کیلان ص ۴۷، ۴۸، ۱۷۳، ۱۷۳ و لابد بسیاری از صفحات دیگر آن کتاب و کتابهای دیگر و کذلک در نقشه سرتیب و نقشه ملکوف، و کذلک در مواضع متعدده از تاریخ خانی است؟ <

|| در نزهة القلوب ۱۶۳ گوید [رجوع نیز ص ۲۱۷، ۲۱۸ از همان کتاب] «در کنار دریا افتاده است و بندر گاه کشتی که از کرکان و طبرستان و شیروان از آنجا بیرون آید» ولی در ابوالفدا ۴۹ گوید: «قال من رأها و کوتم مدینه و لها بساتین وهی ناقلة عن البحر مسیره ۶۵» پس چگونه جمع بین القولین

... هرگز فکر نمی‌کردم که مقاله بسیار کوچک اینجانب این همه واکنش در بین دانشمندان کیلان پیدا کند. من پیش از آنکه به پاسخ بنشینم از مطالب همه آقایان سود فراوان بردم بویژه از مقاله پرارزش آقای اشکوری که نه تنها مقاله من را تکمیل کرده بلکه پیشروی دریای خزر را هم کاملتر کرده و به قزوین رسانیده‌اند و همچنین از مقالات آقایان عزیز طولی و غلامی کفتودی.

آقای عزیز طولی حدس زده‌اند (مطالب ایشان از اشتباهات را بخواهند) که کوتم همان هوسم است. من در این باره مطلبی عرض نمی‌کنم زیرا قضیه را نیم قرن پیش استاد کبیر علامه قزوینی حل کرده‌اند. من مطالب وی را از یادداشت‌های ایشان خدمتتان می‌فرستم تا جداگانه چاپ شود که برای بررسی جغرافیای تاریخی کیلان بسیار مفید است و خواهشمندم آن را چاپ کنید.

اما مطالبی را که درباره «بقعه باد» آقای کفتودی نوشته‌اند... ایشان درباره بقعه باد فرموده‌اند آناهیتا چه ربطی به بقعه باد دارد؟ ثانیاً چه ارتباطی میان باد بقعه پیربازار و بی‌بی هیبت در باکو وجود دارد؟ به علاوه ایشان اندازه اراضی را که از سوی دریای خزر مصادره شده از ما خواسته‌اند! (زمینهایی که هنوز مصادره نشده است).

من مطالبی را درباره اعتراضات ایشان (نه سوال) عرض می‌کنم و قبل از همه از ایشان خواهش می‌کنم به کتابخانه ملی رشت رفته و کتابهای مرحوم پورداود (پشتها) رجوع فرمایند و کتابهای باستانی پارسی را که درباره قلاع دختر از جمله بی‌بی هیبت نوشته‌اند ملاحظه فرمایند.

همچنین باید گفت که آب در ایران نه تنها در اساطیر و مذاهب ایران اثر گذاشته بلکه در ادبیات و شعر ما نیز اثرات آن دیده می‌شود و حتی در فولکلور ما آثار آن مشاهده می‌شود. هیچ امر اجتماعی نیست که ما در آن اثرات کمبود آب را نبینیم. اما چند نکته درباره اعتراضات ایشان:

I- باد. باد در اوستا هم به معنی باد و هم به معنی ایزد باد است. طبق مطالب اوستا هنگامی که مهرپرستی در ایران رایج بود آناهیتا (یع بانو) در کنار امور آزما و مهر قرار داشت و دارای معابد فراوانی برای نیایش بود. ایزد باد نیز در کنار مهر قرار دارد. در خود اوستا نیز اغلب به نام بادهای متفاوتی مانند باد زیرین و باد زبرین و باد پسین بر می‌خوریم که آن را به باد غربی و باد شرقی و به باد جنوبی و شمالی تعبیر کرده‌اند. این بادها اغلب مورد ستایش قرار می‌گرفت. آناهیتا، یغ بانوی بسیار کهن ایرانی نیز با باد ارتباط دارد. طبق مطالب اوستا چهار اسب زیبا گردونه آناهیتا را می‌کشیدند که عبارت بودند از باد، باران، ابر و تگرگ. بنابراین ملاحظه می‌شود که ارتباط نزدیکی میان بقاء، هم در میترائیسیم وجود دارد. همچنان می‌دانیم که یکی از نیشگاههای آناهیتا در شمال ایران در «ورنه» که ظاهراً با کیلان مطابق بوده است قرار داشته بی‌شک معابدی در آنجا برای این ایزدان بنا گردیده بود. روی همین اصل است که محققان زیارتگاههای امروزی کیلان را که در همان مکانهای مقدس احداث شده منسوب به معابد گذشته می‌دانند. - از جمله آن‌ها یکی هم بقعه باد است. آناهیتا سرپرستی همه آبها را به عهده داشت. اردویسور آناهیتا، رودی بوده «بنوی که از قلعه کوهها به سوی زمین جریان داشته است و همه مردم از جمله دختران جوان که جوهای شوهر بودند و می‌خواستند بختشان باز شود به نیایش آناهیتا می‌رفتند و نیز طبق مطالب اوستا در کنار هر یک از دریاها و دریاچه‌ها خانه‌های درخشان (معابد) برای آرامگاه آناهیتا وجود داشت. بنابراین من تصور می‌کنم کفته‌رود (رود کافتا^(۱)) که باد بقعه در کنار آن قرار دارد باید به آناهیتا منسوب باشد زیرا کفته‌رود، رود تندی است که به دریاچه منتهی می‌شود.

(۱) کافتن به معنی کاویدن یعنی عمق پیدا کردن است در زمین (محمد معین، برهان قاطع)

باید نمود؟ در کتب متأخرین از عصر نزهة القلوب و ابوالفداء و جامع التواریخ مانند تاریخ کیلان و تواریخ مازندران ظهیرالدین و تواریخ خانی و بستان السیاحه (۱) و ملکوتوف دیگر اسمی از کوتم نیافتیم و در نقشه لسترنج کوتم را بسیار در شمال تقریباً بگلی برب دریا بر مصب سفید رود (در غربی آن) چاپ کرده است گویا اعتماداً بقول نزهة القلوب، و اعتمنائی بقول ابوالفداء گویا نکرده است که از قول کسی که آنرا دیده بود گوید يك روز مسافت تادریا دارد، کرچه او یعنی لسترنج این مطلب را در کتاب خود ص ۱۷۴ ذکر کرده است.

|| روز یکشنبه ۲۵ شعبان ۱۲۹۲ از چاپخانه رستم آباد حرکت شد بجایارخانه بلوک کهدم رقتیم (کهدم با کاف عربی برون قنغد تمام حروف اوه مهلمه است) در خاک قریه سر اوان واقعت که از توابع کهدم است، چاپخانه بسیار خوبی است. مرحوم قاسمخان والی پسر درسته ایخان معیرالعمالک از مال دیوان ساخته است و از آن چاپخانه تا این چاپخانه پنج فرسنگ است و حرکت بما بین شمال و مشرق بود. روز دوشنبه ۲۶ شعبان از چاپخانه کهدم بشهر رشت رفتیم. چاپخانه تا شهر رشت پنج فرسنگ است و بشمال و مابین مشرق است (کفایة السبیل حاجی فرهاد میرزا ص ۶)، شش ساعت بغروب [۱۲ ربیع الاول ۱۲۹۳] از شهر رشت روانه شدیم و کالسکه را تا کهدم آوردیم و نیم ساعت بغروب مانده وارد چاپخانه کهدم شدیم، روز شنبه ۱۳ ع ۱: ۱۲۹۳ از چاپخانه کهدم تا یای سفید کتله با کالسکه آمدیم و سفید کتله که اول گردنه و کوهسار است متصل بسفید رود است که سفید رود از پهلوی او میگذرد و از کهدم تا چاپخانه رستم آباد همه جا کوه طرف زمین است که اغلب جاها باید از دامنه کوه گذشت و همه جاطرف زمین جنگل و کوهسار و طرف بسیار سفید رود است. از یل حاجی محمد باقر [در نزدیکی شهر رشت - ص ۶] تا کاروان سرای امامزاده هاشم ۳۰۸۲۰ (سی هزار و هشتصد و بیست) ذرع است و از کاروانسرا تا سفید کتله سه هزار و سیصد و هفتاد و پنج ذرع است... و تا راهدار و نقل بر جنگل طرفین راه ابوه باشکوه و اشجار قوی و بلند است، از آن پس رفته رفته تنگ و کوتاه میشود. از چاپخانه نقل بر تا چاپخانه رستم آباد یک فرسنگ است، (همان کتاب ص ۳۲۵-۳۲۶).

|| فقط ذکر نام آن بدون هیچ شرح و تفصیلی در ضمن ذکر حرکت از رشت بطرف طهران: رشت - کهدم - رستم آباد الخ (ملحق سرگذشت معودی ص ۱۰۸).

نام کهدم را در هیچیک از مجلدات مرآت البلدان استطراداً (بالاصاله معلوم است که ندارد چه از حرف ج تجاوز نمیکنند) حتی در ضمن نقل عباراتی از سفرنامه کیلان شاه نیافتیم.

کهدم دره کیلان، رابینو ۲۱۵، ۲۲۵-۲۳۶، ۲۲۷-۲۳۸، (وباملائی کوتم که — آنرا با هوسم یکی دانسته درس ۳۳۶-۳۳۷).

|| کوه هدم :

رجوع شود بسن مارتن (نیافتیم) و نقشه او (دارد کوه هدم را) نقشه های بزرگ

اطلس حتماً. ملکوتوف دارد.

|| که بعقیده من بغالب ظن همان کوتم سابقین است: تاوینخ کیلان از میرالدین ص ۴۷، ۴۸، ۱۷۲، ۱۷۳، ۳۳۳، و در بسیاری از صفحات دیگر و در تاریخ خانی از ج ۲ از سلسله تواریخ مازندران طبع درن، و در ج ۴ همان سلسله، و در نقشه سرتیب، و در نقشه ملکوتوف، و در خود متن کتاب اوس ۲۶۷. عالم آراء ۳۳، ۸۵، ۳۴۱، در تواریخ و جغرافی مازندان از رابینو ندارد، و كذلك در تواریخ مازندران ظهیرالدین.

|| در حدود العالم 306.

و كذلك رشت و تولیم و لاهیجان (ن: لافجان) همه در آن صفحه مذکور است، و همچنین تقسیم به «ازین سوی رودی» و «از آن سوی رودی» و تقسیمات هریک، و كذلك هوسم. كذلك در طرائق الحقایق ۳: ۲۸۳.

|| جمیع این کارتها راجع به کوتم است که تا یا کنویس نهائی حواشی آخر کتاب نشده و چاپ نشده باید دم دست و همه یکجا باشد و توزیع بقوطیها بر حسب ترتیب حروف تهجی نشود.

بند توزیع کردم بقوطی اخیر در مواضع خود از حروف معجم ولی یک ورقه جامعی از اسامی همه ورققات این کمر بند در ضمن ورققات «کوتم» ترتیب داده ام تا فوراً در وقت احتیاج همه ورققات موزعه را یکجا بتوان جمع نمود.

|| ورققات کمابیش مربوط بکوتم که در اثناء مطالعات راجع بکوتم یکجا در تحت یک کمر بند «کوتم» جمع کرده بودم و امروزه آنها را در مواضع خود از حروف تهجی نهادم:

ورققات: هوسم، ملاط، کهدم، خشم، لشته نشاء، کرجمان، کوچنهان نرزویل، کیلان، تیمجان، هوسم، یه پیش و یه پس.

|| کذامت کولا در زبج خواجه نصیر ورق 60^b (دفتر II/E/3 bis ۲۳۱).

۱- اصل، السیاه

انزلیج

یادداشت ارزشند آقای کاظم سادات اشکوری در شماره ۱۹ و ۲۰ گیله و درباره پسوندد «ج» و «جی» در نام مکانهای گیلان انگیزه شد که این چند کلمه یادداشت را تقدیم کنم. نام انزلی در کتاب «تاریخ نو» تألیف جهانگیر میرزا چندین بار آمده است و همه جا به صورت «انزلیج» است. این مطلب را خدمت فاضل گرامی آقای عزیز طویلی مؤلف محترم کتاب انزلی (دو جلد) نیز نوشته ام تا بتوانند جستجو بفرمایند که استعمال انزلیج آیا در متون دیگر و اسناد و قبایح هم دیده شده است؟

تهران - ایرج افشار

کوچصفهان، عروس بی خانمان

- چاپ اول ۱۳۷۱، صص ۴۱۰-۴۰۹.
- ۹- ولایات دارالمرز ایران - گیلان، ص ۲۵۱.
- ۱۰- همان مأخذ، ص ۴۶۲.
- ۱۱- ملاعبدالفتاح فومنی، تاریخ گیلان، تصحیح عطاءالله ندین، انتشارات فروغی، چاپ اول ۱۳۵۳، ص ۴۴.
- ۱۲- ولایات دارالمرز ایران - گیلان، ص ۴۹۱.
- ۱۳- تاریخ گیلان، ص ۳۸.
- ۱۴- تاریخ گیلان و دیلمستان، ص ۳۷۳.
- ۱۵- ولایات دارالمرز ایران - گیلان، ص ۲۸۱.
- ۱۶- تاریخ گیلان، ص ۵۱.
- ۱۷- همان مأخذ، ص ۲۱۱. شاه صفی (از پادشاهان سلسله صفویه و جانشین شاه عباس)، به دلیل موفقیت کوچصفهان در جنبش غریبشاه، راساً به حجتجوی «اموال نبی» در کوچصفهان برمی آید:
- «سواب معدلت پسامی... از لاهیجان معاودت نموده به کوچصفهان آمدند و چند روز در کوچصفهان بواسطه بازیافت اموال نبی توفیق نموده بقدر امکان توقف و احتشام نمودند و در آنجا نیز آدم اختاری بجهت پیروی و مطالبات و وجوهات نبی تعیین نموده به بلده رشت معاودت و مراجعت فرمودند.» همان مأخذ، صص ۲۱۸-۲۱۷.
- ۱۸- کودکان در دوستانهای اطراف کوچصفهان در بازیهای کودکانه خود، موردی دارند که می توان از آن به عنوان «بازی با اسامی» نام برد (دستکم کودکان دهه های پیش، چنین بازی می کردند). مانند بازی با اسامی دخترها و پسرها، با اسامی حیوانات و گیاهان، و با اسامی شهرها و روستاها...
- آنچه در این بخش از بازیها جالب توجه است، تنوع و - به ویژه - عدم تجانس ترکیب در بازی با اسم کوچصفهان (کوچصفهان: عروس بی خانمان) است.
- مردم منطقه درباره آراستگی و بی خانمانی کوچصفهان - به ناسی از تمثیل «نریز نصف جهان است اگر نباشد اصفهان» - به طنز می گویند:
- «کوچصفهان، نصف جهان اگر نه لولمان!»
 «کوچصفهان نصف جهان است اگر نباشد لولمان» - لولمان: هستانیست در شرق کوچصفهان (۲). با «کوچصفهان نصف جهان اگر نه اصفهان»

با تشکر از آقای کیوان رسول پور که عکس بالا را برای چاپ در اختیار نگارنده گذارده اند

تصحیح فرماید

در شعر «باور» سروده شاعر گرامی سروش گیلانی مندرج در صفحه ۱۹۹ از شماره ۲۱، خط دوم «صورت [تول او تو خونه، می لمبه کونه] صحیح است که در حروف چینی علامت ویرگول (،) تبدیل به «ما» شده و با کلمه بعد از خود ترکیب یافته «ماهی» شده است که اشتباه می باشد. با پژوهش از شاعر و خوانندگان عزیز

شاعران ولایت



دو بیتی ها

جه ریشه خون دمرده لاله یم من
 هارای دیل عاشق ناله یم من
 چی و پورسی تو می آ حال زاره
 جه چاه بیرون بامو در چاله یم من



ای چوم رایو، ای چوم دریا یا پیاست
 می چومان کاسابو، بس رایا پیاست
 بوگوفتی کی آیی با زنیل پور
 نامویی چوم هاچین تی جایا پیاست



تی خانه سینکایه، می شین گالی پوش
 تو نانی غم چپیا می سینه پور جوش
 بیا پرچین ور، تی چوما قوریان
 اوسان اییچه تو آبا را جه مه دوش

رفعت الله امیر یگانه

رفعت الله امیر یگانه در نوزدهم اسفند ۱۳۱۲ ه. ش. در محله قدیمی (حُسنیه ورسر) غازیان انزلی چشم به هستی گشود، پدرش میرزا حسین خان (قراش باشی) کلانتر پیربازار بود. پدر بزرگ او میرزا محمد ابراهیم، امیر تومان گیلان بود و در انقلاب مشروطیت نقش داشت، نام «حُسنیه ورسر» از نام مادر بزرگش گرفته شده است.

امیر یگانه تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در زادگاه خود بندرانزلی به پایان برد و در سال ۱۳۳۴ شمسی به خدمت نظام اعزام گردید و دوره نظام را با درجه افسری به اتمام رسانید. امیر یگانه پس از پایان دوره نظام به استخدام سازمان آب تهران درآمد و ساکن تهران شد و در سد کرج به اشتغال مشغول گردید، وی تا زمان بازنشستگی در همان جا مشغول انجام وظیفه بود. امیر یگانه به فارسی و گیلکی در قالب قدیمی شعر می سراید، اشعار او متأثر از طبیعت و فضای گیلان است و زندگی مردم زادگاهش انزلی را ترسیم می کند.

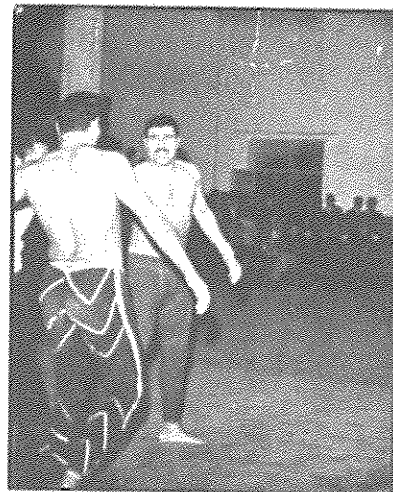
چی واکودن

جه ازمانه‌ی ناسازگار خستا بویوستم
 کونم هتومه شب تا به صوب ستاره شوماری
 جه سر مرا دوارست آب، ده قرار نارم من
 بزم تمش می دیل خون فووسته خارختن رو
 گیدی بوشور تی دو دستا، خیال یارا ولادن
 می حلق سعی اته کسی بنم بدیمه ده اما
 نانم چی و ابوکونم تا می گب به دیل بینیشینه
 مراده خوب فیچالسته ا تنگ لنگک زمانه
 منم «یگانه» تی واستی می غورصیا فوروستم



پهلوانان

کشتی گیله مردی



روبرو: پهلوان جفاکش

(سال ۱۳۴۷، سال ورزشی لاهیجان) در حال کشتی با پهلوان اسکندری

پهلوان رحیم جفاکش کنف گورابی

نزد آمد و از پهلوان حیدر بسیار نالیده که حریف ندارد و خور و خواب پیشه نموده، از تو می‌خواهم با وی دست و پنجه نرم کنی. فردای آنروز به چهارده رقتم، مرحوم بازرگان بسیار تشویق نمود و من با پهلوان حیدر کشتی گرفتم و او را زمین زدم و دوران بسیار خوبی در آن روز نصیب شد.

در سال ۱۳۴۴ در کشتی آزاد مقام سوم کشوری را پس از عقیلی و ذاکری به دست آوردم. در سال ۱۳۴۸ در کشتی آزاد با طالقانی دچار شکستگی پا شد و مدت شش ماه در بیمارستان بستری گردید. پس از یکسال بهبودی نسبی دوباره هوس کشتی گیله‌مردی نمود و در روستای دهشال آستانه بار دیگر با حریف دیرینه‌اش پهلوان حیدر تلپکانی روبرو شد و طعم تلخ شکست را دوباره از وی چشید و دریافت که دیگر توان سابق را ندارد و بوسه بر زمین زد.

استادش در کشتی گیله‌مردی مرحوم محمد گویا متولد مردمکده آستانه بود. از شکست‌های دره‌ناک وی، شکست از پهلوان هوشنگ ملکی واجارگاه را می‌توان نام برد. وی علاوه بر رشته‌های ورزشی کشتی گیله‌مردی و آزاد در کشتی جودو نیز صاحب نام بود و از سال ۴۴ تا ۵۷ مری جودو بود و سالیانی نیز داور کشتی گیله‌مردی شد.

مشوق اصلی پهلوان رحیم جفاکش، در میادین کشتی، آقای حسن لطفی پور آستانه و پدر مرحومش بودند. در سیاهکل با پهلوان نصرت طالبی پور که از پهلوانان قدر زمان بود روبرو شد و او را زمین زد ولی در شب بعد از پهلوان سعد مازندرانی که مشتی حواله او کرده بود شکست خورد و نقش بر زمین گشت. از کشتی‌های بیادمانده‌ی وی با پهلوانانی چون: حیدر مازندرانی، نقدعلی مازندرانی، ایوب و مسیب مؤمن‌زاده، اسکندر موسی‌زاده، شاپور خماسی، آقای، منصور مصلح، سیدافتخار (دوبنه‌ای)، اسماعیل ناف‌زن، خشقی، بدالله جفاکش، صفر کمالی (آزموده)، مختار وارسته خماسی، هیبت مازندرانی، خالق عسوی بارکوسرابی، رجبعلی اسکندری، هوشنگ ملکی واجارگاه و سبحان روحی از مازندران می‌توان نام برد که در بیشتر کشتی‌ها پیروز بود. در کشتی بیشتر از فنون؛ لنگ کردن، بغل رو زدن، سر زیر بغل کردن، یک دست و یک پا و فن کمر استفاده می‌کرد. از خاطرات جالب وی کشتی با پهلوان حیدر تلپکانی است او می‌گوید: «روزی مرحوم حسین بازرگان که از قهرمانان معروف زمین‌سایک کشور بود و در آن زمان میدان‌دار کشتی گیله‌مردی در روستای چهارده لولمان بود

در سال ۱۳۲۱ ه. ش. در روستای کنف گوراب از توابع شهرستان لاهیجان به دنیا آمد. پدرش مرحوم عباس مردی زورمند و پهلوان مسلک بود و خصلت وی در رحیم تأثیر گذاشت تا بدانجا که رحیم در دوران دبستان استعداد خوبی در ورزش به‌ویژه ورزش کشتی از خود بروز داد و هر وقت می‌شنید جایی، میدان کشتی - کشتی گیله‌مردی - دایر است با التماس و گاه گریه از پدر اجازه می‌گرفت در «شب کشتی»ها شرکت جوید. این عشق و علاقه باعث شد که در ورزش‌های تابستان در روستای مردمکده آستانه اشرافی با کودکان همسال خود کشتی بگیرد و با الهام از پهلوان قدری که در میادین کشتی گیله‌مردی دیده بود به دویدل کردن مشت با آنان بپردازد.

پهلوان رحیم جفاکش می‌گوید: «روایی در سر داشتم و شجاعتی در دل احساس می‌کردم، زسزمه پهلوانی سر می‌دادم و در خیال حریف می‌طلبیدم. الگوهای از پهلوانان برای خود اختیار کرده بودم و آرزو داشتم چون آنان باشم، عاقبت آنقدر کشتی گرفتم و زمین خوردم و زمین زدم تا به سن چهارده‌سالگی رسیدم، خود را جوانی یافتم، غروری در خود احساس کردم، خود را بیش از حد زورمند دیدم، دیگر بچه‌ها از من فاصله می‌گرفتند.»

در چهارده‌سالگی هم‌روز وی پهلوان اسماعیل شجاعی بود که ابتدا با هم تمرین می‌کردند. در این سن علاوه بر تمرین در رشته کشتی گیله‌مردی، جهت تمرین در رشته کشتی آزاد به آقای انصاری مربی کشتی آزاد در لاهیجان معرفی شد و زیر نظر وی و دیگر مربی کشتی آزاد آقای قنبرزاد به تمرین پرداخت.

در سن هیجده سالگی در باژکیا گوراب لاهیجان با پهلوان مشهدی حسین اکبر آبادی کشتی گرفت و دوران خوبی نصیب او شد که توانست به وضعیت برسد. سه روز بعد در مراسم «بزم برداری» بار دیگر به مصاف با مشهدی حسین اکبر آبادی پرداخت و بار دیگر بر وی چیره شد که این بار مشهدی حسین اکبر آبادی پهلوان شکست خورده - روی پهلوان رحیم جفاکش را می‌بوسد و می‌گوید: «جفاکش من پیر شده‌ام و حریف نیستم، سعی کن با ایمان باشی، آرزوی پهلوانی ترا دارم که برای شهر و دیارمان افتخار آفرین باشی.»

واقعیت چیز دیگری است

... کسانی که دست به تحقیق و تکمیل گمانه‌های خود در جامعه می‌زنند، واقعیت‌ها را می‌کاوند و به دنبال واقعیت‌ها، حسن انسان دوستانه محقق را وادار می‌نمایند که از گذشته‌ها و ناکامی‌ها، تأثیرات خیرخواهانه انسان را تحویل جامعه و آیندگان دهد، بویژه اگر تحقیق برای اشخاص باشد.

پهلوانی و جوانمردی، دو مقوله جدا از هم است، هرکس این دو را در خود داشته باشد انسانی وارسته است و نوشتن درباره‌اش کاری است خطیر و بس ارزشمند.

با تأسف فراوان در نشریه گیله‌ها شماره‌های ۲۲ و ۲۳ صفحه ۴۱ در ستون پهلوانان کشتی گیله‌مردی درباره پهلوان مازندرانی مطالبی می‌خوانیم که به دور از واقعیتها بود. نویسنده محترم کاش حداقل جنبه کشتی را تا سالهای ۵۰ در نظر می‌داشت و تا همین جا بسنده می‌کرد و سالهای بعد را مسکوت می‌گذاشت یا باز هم حقایق را می‌نوشت...

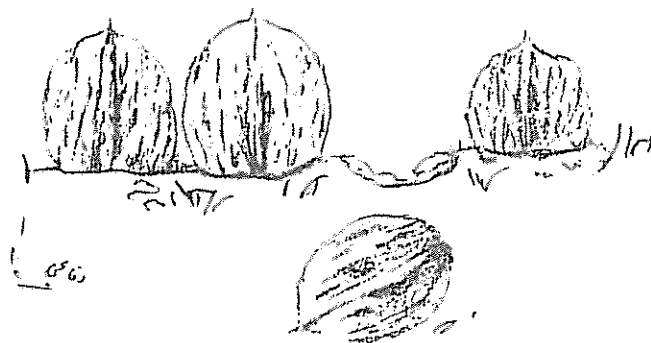
یک ورزشکار، یک کشتی‌گیر، یک پهلوان، فقط و فقط با جوانمردی، فنون، مروت و مقاومت در مقابل نامردی‌ها است که زبانزد خاص و عام می‌گردد و الا حریف را بخاک انداختن کافی نیست...

یک علاقمند گیله‌ها و دوستدار واقعیت‌ها

تکابن - ع. ع.

گرکن بازی

(آغوز بازی در روستای جیرکل از اشکور پایین)



نورالدین رضانی جیرکلی

در روستای جیرکل از منطقه اشکور پایین مانند روستاهای دیگر، کودکان و نوجوانان در فصل رسیدن گردو «آغوز بازی» (بازی با گردو - گردو بازی) می کنند که در اصطلاح محلی بدان «گرکن بازی» (Garkan.Bâzi) می گویند.

برای اجرای «گرکن بازی» هر چند نفر یاری که دور هم جمعند در میدانکی گرد هم می آیند. طبق قرار قبلی هر کدام یک یا چند گردو (آغوز یا گرکن) بطور افقی در قسمت هموار میدان می کارند و ابتدا از گردوهای کاشته شده فاصله می گیرند. میزان فاصله طبق نظر کل بازیگران تعیین می شود. بعد از مشخص شدن فاصله، نفر اول «تیره» اش را برتاب می کند. این «تیره» معمولاً سنگ کم قطر ولی تا حدودی بلند می باشد اما در بیشتر موارد از «چیک گرکن» (Çik.Garkan) (۱) استفاده می کنند. نفر اول وقتی که با هدف قراردادن گردوهای کاشته شده، «تیره» اش را برتاب نمود و به هدف خورد، هر چند تایی را که از جای کاشته شده رمانده باشد برمی دارد و در همانجایی که «تیره» افتاده می خوابد. (۲) ولی چنانچه به گردوها نزد «تیره» را در جای دل بخواهش قرار می دهد. بعد نقرات دیگر پشت سر او «تیره» هایشان را برتاب می کنند با این تفاوت که آنها در هیچ صورت مختار نیستند که «تیره» را در جای دل بخواهشان بگذارند بلکه «تیره» را در هر جایی که بعد از برتاب افتاد می گذارند. بعد از این که همه «تیره» هایشان را انداختند در صورت باقی ماندن گردو، آن که «تیره» اش در مکان بالاتر از همه قرار دارد «تیره» ی نفر جلوتر از خودش را هدف قرار می دهد. در صورت زدن همه «تیره» ها (۳) نوبت گردوهای کاشته شده می رسد و هر تعدادی را که از جا رماند از آن او می شود. اگر گردویی باقی ماند نقرات به ترتیب قرار گرفتن «تیره» ها از بالا به پایین این کار را انجام می دهند. اگر همه این کار را انجام دادند ولی باز از گردوهای کاشته شده یک یا چند تایی باقی ماند بازی طبق

روال گذشته ادامه می یابد با این تفاوت که نفر اول دور قبل، نفر دوم می شود و نفر دوم؛ نفر اول. این نوبت بندی به گونه ای رعایت می شود که حتی نفر آخری هم به موقعیت نفر اول دست می یابد و نفر اول دورهای قبل به جایگاه نفر آخر سقوط می کند. اما در هر صورت شانس بُرد بازی، بیشتر با نفر اول و آخر است. زیرا نفر اول در تعیین جایگاه «تیره» آزادتر است و نفر آخری با مشخص شدن موقعیت «تیره» های بازیگران، «تیره» اش را بگونه ای برتاب می کند که بالاتر از همه قرار بگیرد.

حالت برتاب «تیره» با موافقت همه بازیگران تعیین می شود. برتاب یا به طریق «سرتیر» (که دست تا بالای سر می آید) و یا به طریق «بُن تیر» (که دست از کنار پا رد می شود) انجام می گیرد. این بازی آنگاه شیرین است که گاهی ساعتی نیز ادامه می یابد. بازیگران، بازیگری را که «شُل تا بازی» (Şaltâ.Bâzi) (۴) می کند زود از جمع خود اخراج می کنند ولی به جهت این که شخص «شُل تا باز» را کمتر به بازی می گیرند معمولاً کمتر بدینگونه عمل می شود.

توضیحات

- ۱ - چیک گرکن - گردوی پوست کلفت و سخت است که دیر می شکند و در صورت شکسته شدن مغز آن از پوست گردو جدا نمی شود. روستاییان معمولاً در زمستان مغز آن را با وسایلی از قبیل سوزن، حوالدوز یا سیخ کباب (هرچند ویژه ریزه) بیرون می آورند.
- ۲ - می خوابد - اصطلاحی است در بازی، یعنی اینکه بازیگری «تیره» اش را در همانجایی که قرار گرفته می گذارد و موقعیت آن را تغییر نمی دهد.
- ۳ - چنانچه هر یک از افراد در هر مرحله از بازی موفق به زدن حتی یک «تیره» نشوند از بازی در آن دور خارج می گردند.
- ۴ - شُل تا باز، کسی است که «چیک گرکن» را به جای «بادم گرکن» (Bâdom Garkan) (گردوی پوست نازک و مرغوب) قالب می کند یا این که بای خویش را در هنگام برتاب «تیره» یا هدف قرار دادن «تیره» ها و گردوهای کاشته شده به جلو و عقب می برد. به طور کلی اعمال خلافی را که در بُرد خویش مؤثر تشخیص می دهد انجام می دهد.

کشتی هاچین

(آغوز بازی رایج در خمام)

فرهاد وارسته

«کشتی هاچین» (Kašti Hâcin) یکی از انواع «آغوز بازی» است که در منطقه خمام انجام می شود. شرکت کنندگان در این بازی، گردوهایی را - که قبلاً درباره تعداد آن توافق شده - در زمین می کارند. هر یک از «تیره» هایشان را به سمت دیگر زمین بازی برتاب می کنند. نخستین برتابگر «تیره»، آزاد است که «تیره» اش را با دست در هر نقطه ای از زمین بازی که مایل باشد قرار دهد اما سایر بازیگران «موظفند که با برتاب «تیره» جای گیری نمایند.

در جای گیری، موقعیت «تیره» ای که جلوتر از سایر «تیره» هاست و «تیره» ای که به گردوهای کاشته نزدیک تر است بهتر از سایر «تیره» هاست.

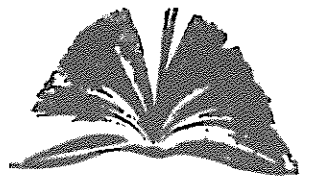
در اجرای کشتی هاچین، بازیگر «تیره» ای که «تیره» او جلوتر از «تیره» های دیگر قرار گرفته (دورتر از گردوهای کاشته) به سوی گردوهای کاشته «تیر» می کند. و به ترتیب بازیگر «تیره» دیگر یا بازیگران سایر «تیره» ها، «منهای» آخرین بازیگر، به سوی گردوهای کاشته «تیر» می کنند.

هر بازیگری از امتیاز دو «تیر» (با شلیک) بی در پی به سوی گردوهای کاشته برخوردار است. بازیگران در هر یک از دو شلیک خود، یکی از دو اصطلاح «کشتی» (Kašti) یا «هاچین» (Hâcin) را بر زبان می آورند. هر یک از بازیگران با استفاده از اصطلاح «کشتی»، در صورتی که موفق به زدن گردویی گردند، دوبرابر آن از گردوهای کاشته سهم می برند اما اصطلاح «هاچین» تنها همان گردو یا گردوهای زده را نصیب بازیگر می سازد.

بازیگران در شلیک به سوی گردوهای کاشته، بدنبال «تیره» خود نمی روند و بازیگری که در کنار گردوهای کاشته جای گیری کرده، گردوهای بُرده را برای بازیگر آن کنار گذارده و «تیره» بازیگر آن را برای شلیک دوم، به سویش می اندازد.

چنانچه بازی تا رسیدن نوبت به بازیگری که کنار گردوهای کاشته جای گیری کرده تمام نشود، بازیگر فوق بدون ادامه دادن به بازی، گردوهای جا مانده را برداشته و بازی، با کاشتن گردو توسط بازیگران در دست بعد پی گرفته می شود.

گیلهوا، ویژه دوم تالش
بزودی منتشر می شود



کتابخانه کبلهوا

دانش‌آزمایان و مؤلفان محترم جنابچه حاصل به معرفی کتاب‌های خود در ماهنامه «کله‌وا» هستند می‌توانند از هر عنوان [۲] نسخه به دفتر نشر به ارسال نمایند.

در قلمرو مازندران، جلد ۲ / به کوشش حسین صمدی / قائم‌شهر، با همکاری فرهنگسرای مازندران، ۱۳۷۲ / ۲۰۰ صفحه، وزیری، ۲۹۰۰ ریال

جلد دوم مجموعه مقالات «در قلمرو مازندران» است حاوی ۱۳ مقاله در زمینه‌های مختلف پژوهشی درباره مازندران و ترکمن صحرا از: آشوغ - حسین صمدی - حجت‌الله حسن لاریجانی - محسن مسجدزاده - زین‌العابدین درگاهی - عبدالرحمن تنگلی - مایا گلیچ‌اوا - سیروس مهدوی - ناصر احمدزاده «فرماد» - فیض‌الله کبیر - سیروس پارسایی - سونابه مهدوی - پروفیسور شروین باوند و اشعار مازندرانی از آزاد مهر ابراهیم‌نژاد - محمود جوادیان کونتایی - حجت‌الله حیدری سوادکوهی - غلامرضا کبیری - محسن مسجدزاده «م. م. روجا» و جهانگیر نصری اشرفی

مارتقره / محمود طیاری / رشت، واحد نمایش اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی گیلان، ۱۳۷۲ / ۱۲۴ صفحه، رقصی، ۱۷۰۰ ریال

تازه‌ترین اثر نمایشی محمود طیاری شاعر، نویسنده و نمایشنامه‌نویس نامی ایران با عنوان «مارتقره» انتشار یافته است. آنچه بر سر زبانهاست گویای آن است که مارتقره اثری است بسیار زیبا و ماندنی. گیشه‌وا انتشار این کتاب را به محمود طیاری تبریک می‌گوید.

تنکا (کتاب دوم) / بکوشش علی خلخالی و عزیزالله رسولی / تنکابن، دانشگاه آزاد اسلامی واحد تنکابن، ۱۳۷۳ / ۲۸۷ صفحه، وزیری، ۳۶۰۰ ریال

تنکا جنگ و یزید است که گویا قرار است سالی یک بار از طریق دانشگاه آزاد اسلامی واحد تنکابن منتشر شود. دفتر دوم تنکا با مطالب متنوعی در زمینه‌های گوناگون (مقالات - نقد ادبی - داستان - نمایشنامه - شعر و فرهنگ مردم) با همکاری علی‌اصغر یوسفی‌نیا - دکتر حبیب‌الله منایخی - دکتر علی‌اصغر سعیدی - جهانگیر دانای علمی - ابوالحسن واعظی تنکابنی - شیون فونی - دکتر علی فروجی - عبدالحمید دلداده مقدم - امیرحسین البرزی - محمدحسن شکوری - سیدحسین میرکاطمی - حسن سید رئیس - علی ولپور - دکتر ابرج نوبخت - علی خلخالی - عزیزالله رسولی - اسدالله عمادی - مهین پایا - محمود طیاری - احمد قربانزاده - صراف غفاری - تیرداد نصری - مسعود توانا - مهرداد عارفانی - حسین معراجی - رجب افشنگ - ابوالفضل حسنی - سینا الهی‌نیا - حمزه ابوالحسنی - طیبه باقری - مهدی لنگ - غلامحسین کبیری - مهیار سکری - علیرضا فهروانی‌نژاد - عزیز عیسی‌پور و با آثاری از کارول چایک و جان کیتز چاپ شده است.

بخش اعظم مطالب این شماره تنکا به منطقه تنکابن، گیلان و

مازندران اختصاص یافته است. جای امیدواری است شماره‌های «تنکا» بدون وقفه انتشار یابد.

ترانه‌ها / دکتر اسدالله آل‌بویه / تهران، مؤلف، ۱۳۷۳ / ۸۰ صفحه، وزیری، جلد گالینگور، ۱۶۰ تومان

«ترانه‌ها» بخش دیگری از «دیوان بویه» اثر طبع دکتر اسدالله آل‌بویه استاد ممتاز دانشگاه تهران است که به خط استاد حسن سخارت روی کاغذ مرغوب و رنگی چاپ شده است. دکتر آل‌بویه از اساتید صاحب‌نام ریاضی‌کشور و از دانشمندان معمر گیلانی است.

۹۵ ساعت و ۱۰ دقیقه پایان عمر موسولینی / گرهارد ریادل - فرانکو باندینی / ترجمه احمد مرعشی / تهران، سازمان انتشارات کیهان، ۱۳۷۲ / ۳۶۸ صفحه، رقصی، ۲۶۰ تومان

روایتی است مستند از آخرین لحظات زندگی دیکتاتور پیشین ایتالیا

ستاره بالدار / ریچارد. ای. لام / ترجمه احمد مرعشی / تهران، جوان، ۱۳۷۲ / ۱۸۸ صفحه، رقصی، ۱۷۰۰ ریال

داستان علمی و تحلیلی است برای نوجوانان عشق نفرین شده / آلکساندر تورگور / ترجمه احمد مرعشی / تهران، گلبانگ، ۱۳۷۱ / ۵۵۱ صفحه، رقصی، ۳۶۰ تومان

داستانی است بلند و عاشقانه که ریشه در تبعیض نژادی جامعه سیاحت آمریکا دارد. هر سه کتاب فوق بوسیله احمد مرعشی مترجم برتر گیلانی ترجمه شده است

قربانی قنبر / سیده‌هدی جوادی رودسری / مشهد، مطبوعاتی سعدی، ۱۳۶۶ / ۹۴ صفحه، رقصی، ۴۰۰ ریال

حکایت فقر اجتماعی میان طبقات پایین جامعه است. حوادث داستان در رحیم‌آباد رودسر اتفاق می‌افتد. نویسنده از طلاب جوان گیلانی است که در حوزه علمیه مشهد مشغول تحصیل است.

آتش اهورایی / علی‌اکبر ابراهیم‌زاده / گرگان، مؤلف با همکاری انتشارات جلالی گرگان، ۱۳۷۳ / ۱۷۶ صفحه، رقصی، ۱۲۰۰ ریال

آتش اهورایی یا برکه سراب مجموعه ۷۷ قطعه شعر نو و کلاسیک فارسی است که شاعر در فاصله سالهای ۱۳۴۷ تا ۱۳۶۷ سروده است.

با همکاری نشر گیلکان منتشر شده است:

کنجینه‌هاش شرح خال‌کچین اشعار شری‌تاش چرخ‌شکری

علاقتمندان می‌توانند از طریق «خدمات پستی نشر گیلکان» از هر نقطه کشور در ازای پرداخت ۶۵۰ + ۱۵۰۰ ریال تبر (که به نشانی رشت: صندوق پستی ۱۷۳۵ گیلکان فرستاده می‌شود) یک نسخه آن را با پست سفارشی دریافت نمایند.

نامه‌های رسیده

کوروش رنجبر (خشکی‌بچار) - انتظار داریم افسانه‌هایی را که جمع آوری می‌کنید یا مفاهیم انسانی، عاطفی، مردمی و محرک‌کنار و زندگی باشد. (یعنان مثال افسانه سیاه‌گالش این شماره را ملاحظه فرمایید). با این همه به ارسال نقل‌ها و مطالب دیگر ادامه دهید.

مهناز زارع‌گزارفرویدی (کلاچای) - برای تهیه کتاب مورد تقاضای خود می‌توانید معادل ۵۱۰۰ ریال تبر با پست سفارشی به نشانی مجله ارسال نمایید. کتاب در اسرع وقت با پست سفارشی فرستاده می‌شود.

یونس محمدی‌پور (رشت) - درد دل جلالی را بیان داشتید که جامعه ما مبتلا به آن است. جا دارد برای هر یک از موارد طرح شده در آن در فرصت مقتضی مقالات مفصل نوشته شود. امیدواریم روزی این کار در گیشه‌وا انجام بگیرد.

شهرام سبیبی (رشت) - داستان شما رسید. موضوع آن خوب و عاطفی بود اما زبان آن از نظر دستوری و شیوه پرداخت ضعیف بود. با اینهمه امیدواریم از شما کارهای بهتری دریافت کنیم. پیش خود تمرین بیشتر کنید و بهترین نمونه‌ها را برای ما بفرستید.

داود صمدی (رشت) - فضا‌واره گیلکی شما زمینه متفاوت و خوبی داشت و نشان دهنده این‌که ذوق و شوق لازم در وجودتان هست. می‌ماند تمرین و ممارست که به تانس و تلاش زیاد همراه است.

علی حبیبی بی‌بالائی (سلمان‌شهر) - انتقادات شما را بدقت خواندیم. البته چون سلیقه‌ها مختلف است ارضای همگان دشوار است. صفحاتی را که شما بی‌فاوت از آن گذشتید بسیار مورد استقبال عده دیگری قرار گرفت. گیشه‌وا فعلاً سیاست ارضای نسبی عموم خوانندگان خود را دنبال می‌کند. البته گلاً ما به شما حق می‌دهیم ولی توان ما بدلایلی که حدس زدید فعلاً محدود است.

جوواد اسدی (آستارا) - مطالب شما در مورد آستارا رسید. خوشبختانه ذوق و شوق تحقیق در شما فراهم است. باید سعی کنید به روش تحقیق، شناخت منابع و مآخذ پایه و دست اول و انتخاب موضوعات باریک - و نه کلی - مجهز شوید.

فریدون نورمحمدی ذاکله‌بری (تهران) - از این که در خود تحولی می‌بینید مسروریم. بازگشت به خویش شما را تبریک می‌گوئیم. همیشه متحول و رو به رشد باشید. [همچنین: ابراهیم صمدی (بندرعباس) رضا. م. (تهران) و احمد سردی (مشهد)]
ابوالقاسم جلیل‌پور (رشت) - برای تکمیل پژوهش خود توصیه می‌کنیم جلد اول گیلان‌نامه مقاله مربوط به «نامهای گیلانی برای دختران و پسران» را حتماً مطالعه فرمایید.

این عزیزان برای ما شعر و مقاله و مطلب فرستاده‌اند:

سیروس شیرمحمدی (روستای نیلور رحیم‌آباد) - ابوالفضل اکبرنژاد (قزوین) - ناصر بابایی (رودسر) - مهرزاد جهانی ویشه‌سرابی (طاهرگوراب) - فرامرز وحیدی (اصفهان) - م. پ. تاننده (بندرعباس) - مرتضی باک‌مش (کرج) - حیدر غمگسار (تبریز) - علیرضا میهن‌خواه (امیرکلا بابل) و ...

تاسیانی

سوم مرداد ماه ۷۳

نشریه گرامی «گیله‌وا»

سلام، سلامی جو بوی خوش آشنائی، به همت عزیزی، تعدادی از شماره‌های مختلف «گیله‌وا» بدست‌مان رسید و خواندن مطالب ارزشمند و خصوصاً دیدن عکس‌های تاریخی آن، لحظات زیادی از زندگی‌مان را، در غربت غریب غرب، سبز و شادمان کرده است. «سرت سبز باد، دلت شادمان!»

از همت بیدریغ شما در شناخت و شناساندن تاریخ و فرهنگ گیلان عزیز سپاسگزاریم و برایتان پایداری و استمرار آرزو می‌کنیم.

توجه و عنایت عمیق شما بر نویسندگان، شاعران و هنرمندان گیلانی در سراسر ایران - ظاهراً - باعث فراموشی حضور و فعالیت عزیزان دیگر در دیگر نواحی جهان شده است! با چنین درکی است که ما کوشیده‌ایم در «اخباری از آشنایان گیلک» شما و خوانندگان فرهنگدوست «گیله‌وا» را با فعالیت برخی از گیلانیان هنرمند و نویسنده خارج از کشور آشنا کنیم. بقول حافظ:

آنان که خاک را بنظر گیما کنند

آیا بود که گوشه چشمی بمانند؟

شهاد و فرهاد لاهیجی

مونتال کانادا

اخباری از آشنایان گیلک

■ «مهدی اخوان لنگرودی» (که سالهاست در اطریش اقامت دارد) پس از انتشار کتاب پرفروش «یک هفته با احمد شاملو در وین» - اینک - در تدارک چاپ و انتشار - دیگر آثارش می‌باشد از جمله: آتویس (داستان) خانه (مجموعه شعر) ارباب پسر (داستان بلند) بازی‌های کودکان لنگرود. قبلاً از «مهدی اخوان لنگرودی» مجموعه‌های شعر «سپیدار» (۱۳۴۵)، «چوب و عاج» (۱۳۷۰) «آبوس بر آتش» (۱۳۷۰) چاپ و منتشر شده‌اند.

■ از دکتر «علی میرفطروس» - شاعر و محقق متبیم پاریس - پس از انتشار چندین کتاب تاریخی و تحقیقی، اخیراً کتاب «مفضل» زندگی، اشعار و عقاید عمادالدین نسیمی (شاعر و متفکر حروفی) و «دیدگاه‌ها» (شامل یک مصاحبه بلند درباره تاریخ اجتماعی ایران و...) بوسیله انتشارات «عصر جدید» (سوند) منتشر شده است که مورد استقبال فراوان قرار گرفته است. انتشارات soleil (آفتاب) نیز جلد اول رساله دکترای «علی میرفطروس» (بزرگان فرانسه) را منتشر کرده است. این کتاب، شامل نقد و بررسی و معرفی بیش از ۱۷۰ رساله، منبع، مأخذ و تحقیق درباره جنبش حروفیه (به زبان‌های عربی، فارسی، روسی، ترکی، انگلیسی، آلمانی و فرانسه) می‌باشد. این کتاب را می‌توان «تاریخ مطالعات جنبش حروفی» بشمار آورد.

■ «بسیژن اسدوی پور» - طراح و کاریکاتوریست معروف - که در آمریکا اقامت دارد پس از برگزاری چندین نمایشگاه در اطریش و شهرهای مختلف آمریکا، اخیراً چاپ و انتشارات ماهنامه «دفتر هنر» (ویژه هنر و ادبیات) را آغاز کرده‌است. اولین شماره این نشریه، ویژه «محمد علی جمالزاده» - داستان‌نویس بزرگ ایرانی - می‌باشد. شماره دوم «دفتر هنر» ویژه‌نامه «فروغ فرخ‌زاد» خواهد بود.

■ از «رضا مقصدی» - شاعر گیلانی مقیم آلمان - پس از انتشار کتاب، با آینه دوباره مدارا کن بزودی کتاب شعر «کسی میان علف‌ها، دو فصل منتظر است» منتشر می‌شود. از «مقصدی» سپس کتاب‌های شعر زیر، چاپ و منتشر خواهد شد: صدای ماه، خطابه سبز، مجموعه رباعیات و با آرزومندان باران.

آقای مدیر...

«گیله‌وا» تا آنسوی مرزهای ایران نیز می‌وزد و پیام شکوفایی و آفتاب را با خود دارد، دوام و پرباریش را آرزو مندیم. تلاش و همت شما ستودنی است.

گیلان و زبان گیلکی بخشی از ایران و فرهنگ ایرانی است. فرهنگ هر جامعه‌ای از ویژگیهای جغرافیایی‌اش متأثر است ولی انسان را مخاطب می‌سازد و مرزها را درمی‌نوردد. گوناگونی هنر و اندیشه موجب گستردگی هنر و باروری و پویایی اندیشه انسانی است. زمانی که زمین با دستاوردهای تکنیکی بشر کوچکتر و تنگتر می‌شود، انسان برای گسترده‌تر شدن آن به هنر نیازمند است.

زبان و فرهنگ گیلکی سالهاست که با وسایل گوناگون مورد تهاجم است. هدف نه تنها تخریب زبان است، بلکه «استهزا» حیثیت قومی نیز بوده است. کار بدانجا کشیده که حتی در روستاهای برخی والدین به کودکان خود جز زبان فارسی نمی‌آموزند با این توهم که شاید خود و کودکان خود را از زیر بار استهزا برهانند. نتیجه تأثر آور، پیدایش لهجه جدید فارسی در استان گیلان است. مهاجرت نیروی کار به شهرهای فارسی زبان در پیدائی این لهجه جدید نیز مؤثر بوده است. لهجه‌ای نوین در سرزمینی که زبانش به دلیل ویژگیهای جغرافیایی و حضور تاریخی، کمتر از هجوم زبان اقوام مهاجم تأثیر پذیرفت و یادگارهای بسیاری از زبانهای کهن ایرانی را حفظ کرد!

اکنون با گسترش راهها و کوتاهتر شدن فاصله‌ها و حضور تلویزیون در روستاهای زبان و فرهنگ به سرعت دگرگون می‌شود و نگرانی فراموش شدن فرهنگ عامه را افزایش می‌دهد. دیگر مردم روستاهای شهبان بلند زمستان به جای شب‌نشینی و کنار هم بودن و قصه گفتن، به تنهایی با برنامه‌های تلویزیون سرگرم می‌شوند. بیم آن می‌رود که فرهنگ عامه همراه نسلی که پیر می‌شود فراموش گردد.

در این راستا اقدام شما برای انعکاس بخشی از فرهنگ عامه ستودنی است. نگرانی آنگاه افزایش می‌یابد که سرعت فراموش شدن فرهنگ عامه از سرعت گردآوری و حفظ آن بیشتر باشد. هر نسلی با معیارهای زمان خود به جهان می‌نگرد و با هیچ وسیله‌ای نمی‌توان نسل امروز را به اندیشیدن همسان دیروزیان واداشت؛ ولی قصه ساده یا متل و ضرب‌المثل، بسیاری از نادانسته‌های زندگی گذشتگان و دامنه دانششان به محیط پیرامون خود و شیوه زندگی‌شان را با خود دارد. برای نمونه: مردم دیلمان عقیده دارند که خورشید و ماه خواهر و برادرند، خورشید چون می‌ترسد هنگام شب از قبرستانها بگذرد از برادر خود (ماه) می‌خواهد که او شب بتابد. که علاوه بر نمایاندن دیدگاه مردم ناحیه‌ای، زیبایی شاعرانه‌ای دارد...

برلین (آلمان) - رضا دیلمی پور

گیلان زمین

فصلنامه تاریخی، فرهنگی و اجتماعی با مطالب متنوع و خواندنی در ۹۶ صفحه قطع وزیری به قیمت ۱۵۰۰ ریال منتشر شد. مطالب و مقالات خود را برای «گیلان زمین» می‌توانید به نشانی رشت صندوق پستی ۳۳۸۷ - ۴۱۶۳۵ ارسال نمایید.

- استوره شناسی و پیوند آن با ادبیات و هنر
- نظیفه گوئی در زبان تاجیکی
- واقع‌گرایی ادبیات شفاهی
- فاواختن
- جنبش دهقانان گیلان در عصر مشروطیت
- مازندران و مازندرانی‌ها در فارسانامه‌ها
- واژه‌های مازندرانی در فرهنگ انجمن آرای ناصری و آندیناج
- گزارش ارتکاز گیلان
- گفتگو با کریم ملک مدنی
- سند
- شعر
- داستان
- و...

از محمود طیاری منتشر شد:



نمایشنامه



شعر



فیلمنامه

قابل توجه مشترکین عزیز

از عموم مشترکین عزیز و گرامی انتظار داریم با واریز حق اشتراک سال جدید به حساب گیله‌وا از مجله مورد علاقه خود حمایت نمایند. در شرایط سخت کنونی که هزینه چاپ و انتشار مجله در شهرستان حتی خیلی بیشتر از قیمت تعیین شده روی جلد است، خوش حسابی مشترکان عزیز یکی از عوامل بقا و دوام مجله می‌باشد.

خوانندگان عزیز گیله‌وا

شماره آینده گیله‌وا (شماره ۲۶) در نیمه آبان ماه به صورت ویژه شالیزار" عرضه خواهد شد



برگ درخواست اشتراک ماهنامه گیله‌وا (یک ساله)

(گیله‌وا، مجله فرهنگی، هنری و پژوهشی شمال ایران به زبانهای گیلکی و فارسی)

نام نام خانوادگی
 سن سنل
 نشانی شهر خیابان
 کویچه شماره کدپستی تلفن
 (از شماره فرستاده شود)

لطفاً فرم بالا بافتروکی آن را برگردده همراه فیش بانکی به مبلغ حق اشتراک مورد نظر به حساب جاری شماره (۸۸۸) بانک صادرات ایران، شعبه ۲۹۰۸ بادی‌الله رشت، به نام مدیر مجله یا گیله‌وا به نشانی (رشت - صندوق پستی ۴۱۷۴ - ۴۱۶۳۵) ارسال نمایند.

- حق اشتراک داخل کشور ۸۰۰۰ ریال • اروپا ۳۰۰۰۰ ریال
- آمریکا و ژاپن ۳۰۰۰۰ ریال
- حوزه خلیج فارس و جمهوری‌های همسایه (شوروی سابق) ۲۵۰۰۰ ریال

دوره‌های تجلید شده و کامل گیله‌وا با صحافی لوکس و زرکوب جهت فروش در دفتر مجله موجود است.



دوره اول (از شماره ۱ تا ۱۲) به انضمام فهرست مطالب سال اول ۱۰۰۰۰ ریال
 دوره دوم (از شماره ۱۳ تا ۲۱) به انضمام ضمیمه ۱۸ (ویژه تالش) ۸۵۰۰ ریال

علاقتمندان شهرستانی می‌توانند وجه لازم را به حساب جاری ۸۸۸ بانک صادرات شعبه ۲۹۰۸ بادی‌الله رشت به نام گیله‌وا واریز و فیش آن را به انضمام ۸۰۰ ریال تمسیر به نشانی (رشت - صندوق پستی ۴۱۷۴ - ۴۱۶۳۵) ارسال نمایند. مجلذات گیله‌وا در اسرع وقت با پست سفارشی برایشان ارسال می‌شود.

دوره‌هایی جلد شده لوکس و زرکوب گیله‌وا بهترین هدیه به دوستان و آشنایان گیلانی و مازندرانی دور از شمال و خارج از کشور است

« (صحافی فرهنگ) »

تجلید انواع کتب با بهترین کیفیت تزئین، زرکوب لوحها و تقدیرنامه‌ها ساخت انواع جعبه‌های فانتزی

رشت - خیابان امین‌الضرب جنب بانک صادرات ایران ۲۴۸۵۹ ☎



کارخانه کبک باغی آرشد

www.tabarestan.info
تبرستان